

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ وَّ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ



فارسی

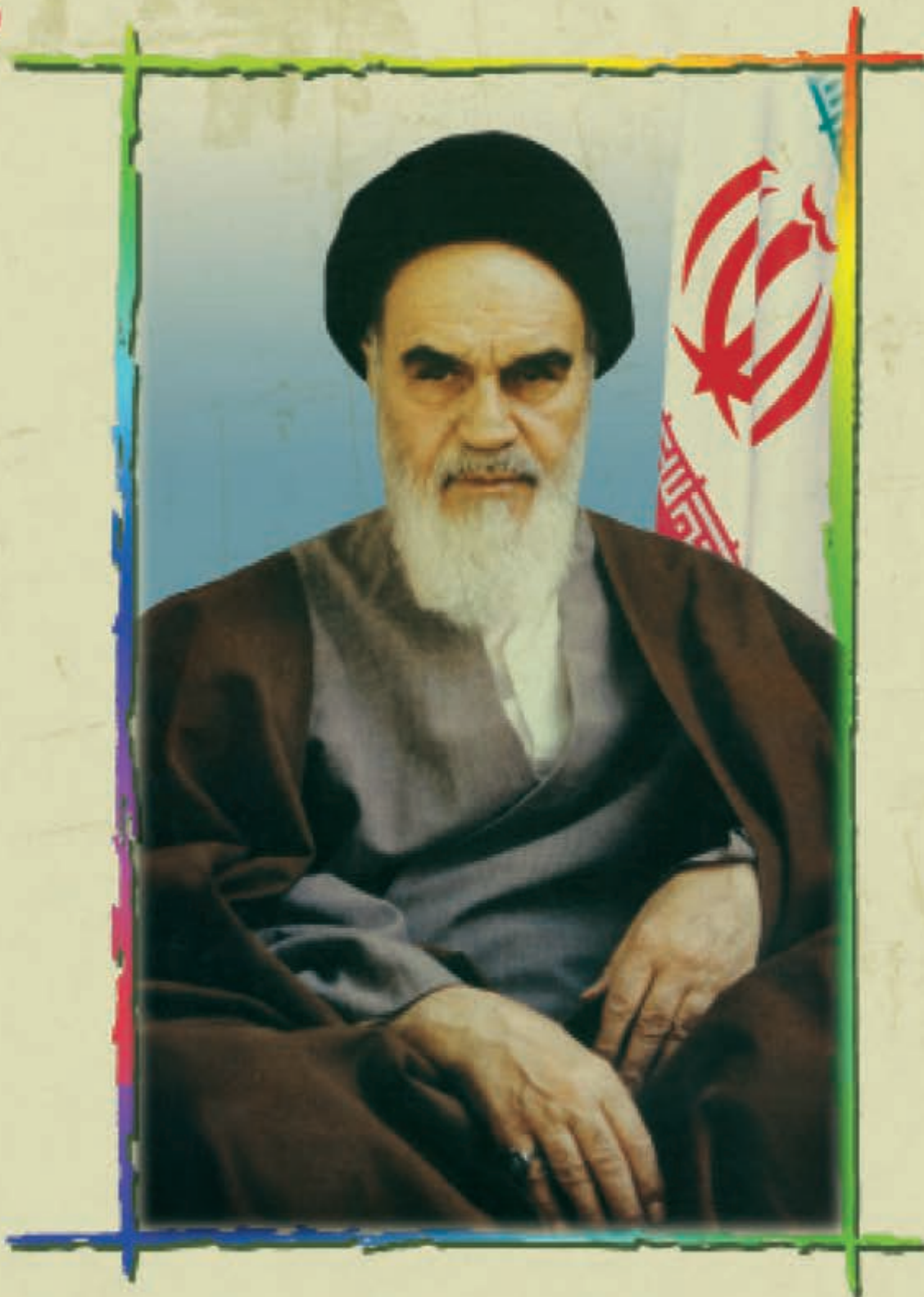
دوم دبستان



وزارت آموزش و پرورش سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

نام کتاب :	فارسی - دوم دبستان - ۱۲۰۳۱
پدیدآورنده :	سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
مدیریت برنامه‌ریزی درسی و تألیف :	دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری
شناسه افزوده برنامه‌ریزی و تألیف :	حسین قاسم‌پور مقدم، پریچهر جبلی‌آده، زهرا ارجمند رشید آباد، فریدون اکبری شیلدره، حسن ذوالفقاری، محمدرضا سنگری، اسدالله شعبانی، عبدالرحمان صفاریور، فاطمه صغری‌علیزاده، غلامرضا عمرانی، گلزار فرهادی و سلیم نیساری (اعضای گروه تألیف)
مدیریت آماده‌سازی هنری :	اداره‌ی کل نظارت بر نشر و توزیع مواد آموزشی
شناسه افزوده آماده‌سازی :	احمد رضا امینی (مدیر امور فنی و چاپ) - مجید ذاکری یونسی (مدیر هنری) - سید علی موسوی (طراح گرافیک و جلد) - الهام ارکیا، بهاره جابری، میثم برزا، صبا صفا، فاطمه حق‌نژاد، مهدیه صفایی‌نیا، ثمین صبور، آریتا آرتا، لیسابرجسته، مهناز خسروپناه، حمیدرضا بیدقی، سمانه‌دهقانی‌پور، محمدحسین تهرانی، علی خدایی، محمدعلی سپهرافغان، حافظ میرآفتابی، علی موسوی خلخالی، سید علی موسوی، مانا نبوی‌فره‌مند، سیاوش ذوالفقاریان، شیوا ضیایی، امیر نساجی و مریم صاحب‌الداری (تصویرگران) - کامران انصاری (طراح خط رایانه‌ای) - سید علی موسوی، مهناز خسروپناه (صفحه‌آرا) - فاطمه باقری مهر، زهرا رشیدی مقدم، سیف‌الله بیک محمد دلپوند، فاطمه پزشکی، حمید نابت‌کلاچاهی و راحله زادفتح‌اله (امور آماده‌سازی)
نشانی سازمان :	تهران: خیابان ایرانشهر شمالی - ساختمان شماره‌ی ۴ آموزش و پرورش (شهید موسوی) تلفن: ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱، دورنگار: ۸۸۳۰۹۲۶۶، کد پستی: ۱۵۸۴۷۴۷۳۵۹
ناشر :	شرکت افست: تهران - کیلومتر ۴ جاده‌ی ابعلی، پلاک ۸، تلفن: ۷۷۳۳۹۰۹۳ دورنگار: ۷۷۳۳۹۰۹۷، صندوق پستی: ۱۱۱۵۵-۴۹۷۹
چاپخانه :	شرکت افست «سهامی عام»
سال انتشار و نوبت چاپ :	چاپ دوازدهم ۱۴۰۲
برای دریافت فایل pdf کتاب‌های درسی به پایگاه کتاب‌های درسی به نشانی www.chap.sch.ir و برای خرید کتاب‌های درسی به سامانه فروش و توزیع مواد آموزشی به نشانی www.irtextbook.ir یا www.irtextbook.com مراجعه نمایید.	

کلیدی حقوق مادی و معنوی این کتاب متعلق به سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت آموزش و پرورش است و هرگونه استفاده از کتاب و اجزای آن به‌صورت چاپی و الکترونیکی و ارائه در پایگاه‌های مجازی، نمایش، اقتباس، تلخیص، تبدیل، ترجمه، عکس‌برداری، نقاشی، تهیه فیلم و تکثیر به هر شکل و نوع بدون کسب مجوز از این سازمان ممنوع است و متخلفان تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرند.



امید من به شما دبستانی‌هاست.

امام خمینی «قدس سره»

فهرست

ستایش ۲

فصل اول نهادها

- درس اول: کتاب‌خانه‌ی کلاس ما ۴
- ♦ یار مهربان (بخوان و حفظ کن) ۹
- درس دوم: مسجد محله‌ی ما ۱۰
- ♦ چغندر پُربُرکت (بخوان و بیندیش) ۱۳

فصل دوم بهداشت

- درس سوم: خرس کوچولو ۱۶
- ♦ راه سلامتی (حکایت) ۲۱
- ♦ ستاره (بخوان و حفظ کن) ۲۲
- درس چهارم: مدرسه‌ی خرگوش‌ها ۲۳
- ♦ تمیز باش و عزیز باش (بخوان و بیندیش) ۲۸

فصل سوم اخلاق فردی و اجتماعی

- درس پنجم: چوپان درست‌کار ۳۲
- ♦ احوال‌پرسی (بخوان و حفظ کن) ۳۵
- درس ششم: کوشا و نوشا ۳۶
- ♦ خوش‌اخلاقی (حکایت) ۴۱
- درس هفتم: دوستان ما ۴۲
- ♦ مورچه اشک‌ریزان، چرا اشک‌ریزان؟ (بخوان و بیندیش) ۴۶

فصل چهارم راه زندگی

- درس هشتم: از همه مهربان تر ۵۰
♦ مثل یک رنگین کمان (بخوان و حفظ کن) ۵۴
♦ همکاری (حکایت) ۵۵
درس نهم: زیارت ۵۶
♦ کی بود؟ کی بود؟ (بخوان و بیندیش) ۶۰

فصل پنجم هنر و ادب

- درس دهم: هنرمند ۶۴
♦ من هنرمندم (بخوان و حفظ کن) ۶۸
♦ کودک زیرک (حکایت) ۶۹
درس یازدهم: درس آزاد ۷۰
درس دوازدهم: فردوسی ۷۲
♦ یک کلاغ، چهل کلاغ (بخوان و بیندیش) ۷۶

فصل ششم ایران من

- درس سیزدهم: ایران زیبا ۷۹
♦ ای خانه‌ی ما (بخوان و حفظ کن) ۸۵
درس چهاردهم: پرچم ۸۶
♦ با پرستوهای شاد (بخوان و حفظ کن) ۹۱
درس پانزدهم: نوروز ۹۲
♦ عمونوروز (بخوان و بیندیش) ۹۹

فصل هفتم طبیعت

- درس شانزدهم: پرواز قَطره ۱۰۲
♦ شیر و موش (حکایت) ۱۰۶
درس هفدهم: مثل دانشمندان ۱۰۷
♦ درخت کاری (بخوان و حفظ کن) ۱۱۰
♦ بلبل و مورچه (نمایش) ۱۱۱
♦ روباه و خروس (بخوان و بیندیش) ۱۱۲
نیایش ۱۱۴

سخنی با آموزگاران گرامی

خدا را سپاس می‌گوییم که به ما توفیق داد تا طرّاحی، تدوین و تولید کتاب‌های فارسی و نگارش فارسی و دیگر کارافزارهای آموزشی برنامه‌ی فارسی را براساس تازه‌ترین اهداف و سیاست‌های آموزشی به انجام برسانیم. امیدواریم آموزش زبان فارسی موجب بهبود و رشد کیفی آموزش و پرورش شود و همّت بلند شما همکاران تلاشگر، افق‌های تازه‌ای را فراروی نسل آینده بگشاید.

برای طرّاحی و اجرای تدریس مطلوب این کتاب، نظر شما را به نکات زیر جلب می‌کنیم:

۱. در برنامه‌ی آموزش زبان فارسی، به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی و قدرت تفکر و اندیشیدن، به یک میزان توجه شده است. براین اساس، محتوای درس فارسی در قالب دو کتاب فارسی و کتاب نگارش تهیه و تدوین شده است؛ بنابراین تدریس و یاددهی هر دو کتاب دارای اهمیت است.

۲. در کتاب‌های فارسی از سه نوع خط استفاده شده است: اول خط خواندنی؛ دوم خط نوشتنی و سوم خط تحریری.

خط خواندن، خطی است که در کتاب‌ها و روزنامه‌ها استفاده می‌شود. دانش‌آموز می‌تواند این خط را در بخش‌های «بخوان و بیندیش» ببیند. خط نوشتن در متن درس آمده است تا دانش‌آموز هنگام رونویسی، آن را تمرین کند. خط تحریری نیز خطی است که شعرهای کتاب با آن نوشته شده است تا دانش‌آموزان با زیبایی‌ها و ظرایف آن انس بگیرند.

۳. با توجه به اینکه امروزه در فرایند یاددهی - یادگیری، دانش‌آموز نقش فعالی دارد، توصیه می‌شود همکاران تا حد امکان از روش‌های فعال و پیشرفته در تدریس و آموزش کتاب فارسی بهره بگیرند. ایجاد فرصت‌های مناسب برای مشارکت دانش‌آموزان در فعالیت‌های کلاسی، باعث تقویت مهارت‌های گوش‌دادن، سخن‌گفتن، خواندن، نوشتن و اندیشیدن می‌شود.

۴. با توجه به اینکه اساس و پایه‌ی آموزش بر تفکر و خلاقیت استوار است، انتظار می‌رود همکاران گرامی در کلاس درس به این جنبه و نیز تفاوت‌های فردی توجه داشته باشند. برای تقویت خلاقیت، بهتر است از پرسش‌های واگرا و باز پاسخ، استفاده شود. در پاسخ‌های ابداعی و خلاق دانش‌آموز، از پیش‌داوری دوری کنیم تا مانع پرورش و شکوفایی گفتار و نوشتار خلاق آنان نشود.

۵. برای بهبود آموزش زبان فارسی در طول سال تحصیلی، بهتر است در آغاز سال، جلساتی با اولیای دانش‌آموزان برگزار و نحوه‌ی کار با کتاب‌های فارسی به آنان توضیح داده شود. این کار موجب آگاهی بیشتر خانواده‌ها از رویکردها، روش‌ها و ساختار کتاب می‌شود و در نتیجه، تعامل بین مدرسه و خانواده را ارتقا می‌بخشد.

۶. اجرای مناسب هر برنامه، به راهنما و دستورالعمل نیاز دارد، انتظار می‌رود همکاران محترم در کلمه‌ی مراحل تدریس از مطالب کتاب راهنمای معلم و کارافزارهای آموزشی فارسی به‌خوبی استفاده کنند.

۷. آموزش خواندن با لحن و آهنگ مناسب، متناسب با فضای متن اهمیت ویژه‌ای دارد. افزون بر آن تمرکز و درک شنیداری در تقویت مهارت گوش کردن، پیش‌نیاز آموزش سایر مهارت‌های زبانی است؛ به این منظور در ابتدای هر درس از کتاب، رمزینه‌های سریع‌پاسخ گنجانده شده است که دانش‌آموزان با اسکن کردن رمزینه‌ها و گوش دادن به فایل‌های صوتی، لحن مناسب و خوانش درست متن را تمرین می‌کنند و این مهم موجب تسهیل، تحکیم و غنی‌سازی آموزش و یادگیری زبان فارسی می‌شود.

۸. درس «آزاد» فرصتی مناسب برای معلم و دانش‌آموزان است تا در محیط کلاس و با آرامش، باهم نوشتن و کار جمعی را تمرین کنند. نوشتن درس آزاد کمک می‌کند تا مفاهیم و مطالب ضروری متناسب با منطقه‌ی خود را با در نظر گرفتن فصول کتاب، در کلاس درس طرح کنید. این انعطاف‌پذیری کتاب، به شما فرصت می‌دهد تا کمبودهای احتمالی را جبران کنید و در برنامه‌ریزی درسی و تألیف بخشی از محتوای کتاب، مشارکت داشته باشید.

۹. در ارزشیابی به مهارت‌های چهارگانه‌ی زبانی، تفکر و قدرت تحلیل دانش‌آموزان در طول سال تحصیلی توجه شود و در ارزشیابی‌های پایان ماه یا پایان نوبت نیز مهارت‌های خوانداری و نوشتاری به‌عنوان فعالیت‌های عملی، مورد توجه قرار گیرد.

۱۰. از آنجا که هدف اصلی کتاب فارسی تقویت مهارت گوش دادن، سخن گفتن، خواندن و تفکر است، پیشنهاد می‌شود دانش‌آموزان عزیز پاسخ سؤالات را در این کتاب ننویسند تا فرصت بیشتری برای پرورش توانایی‌های گفتاری فراهم شود.

۱۱. ویژگی تلفیق آموخته‌ها و مفاهیم یادگیری ایجاب می‌کند تا در آموزش زبان فارسی به دیگر کتاب‌های درسی نیز توجه شود؛ به‌همین سبب، بسیاری از مفاهیم اجتماعی، هنری، دینی، علمی و حتی ریاضی، در کتاب فارسی با استفاده از شیوه‌های قصه و شعر ارائه شده است. رهنمودهای ارزنده‌ی شما همکاران ارجمند، همواره پشتوانه‌ی گام‌های ما خواهد بود.

گروه زبان و ادبیات فارسی

دفتر تألیف کتاب‌های درسی عمومی و متوسطه نظری

literature-dept.talif.sch.ir



بهترین سرآغاز

ای نامِ تو بهترین سرآغاز بی نامِ تو، نامه کی گنم باز
ای یادِ تو مونسِ روانم جز نامِ تو، نیست بر زبانم

نظامی

ای خدای مهربان، نام تو بهترین سرآغاز برای هرکار است.
من کارهایم را با نام تو شروع می‌کنم. نام تو به من شادی و نشاط می‌دهد.
ای خدای بزرگ، اکنون که به کلاس دوم آمده‌ام، از تو سپاسگزارم؛
ای پروردگار عزیز، از تویاری می‌خواهم تا همیشه در درس‌هایم موفق شوم.
پروردگارا، به من کمک کن تا فرزندِ خوب برای خانواده‌ام باشم و برای کشور
عزیزم، ایران، کارهای خوبی انجام دهم.

* یادآوری

پیش از آغاز آموزش درس‌ها، لازم است دانش‌آموزان عزیز ده روز اول سال تحصیلی، به بررسی و پاسخ‌گویی «تمرین‌های یادآوری» از کتاب نگارش، هدایت شوند تا فرصتِ بازآموزی و آمادگی مناسب، پدید آید.





کتابخانه‌ی کلاس ما

در یکی از روزهای ماه مهر، دانش‌آموزان، آرام و با نظم وارد کلاس شدند. آموزگار پس از سلام و احوال‌پرسی، از بچه‌ها خواست در گروه‌های خود قرار بگیرند. سپس به



آن‌ها گفت: «دانش‌آموزان عزیز، از شما می‌خواهم فکر کنید و بگویید چگونه می‌توانیم پاسخ پرسش‌های خود را پیدا کنیم؟»

بچه‌ها در گروه خود، گفت و گو کردند و پیشنهاد خود را روی برگه‌ای نوشتند. نماینده‌ی هر گروه آن را بلند خواند. گروه‌ها به رایانه، کتاب‌ها، مجله‌ها و افراد دانا اشاره کرده بودند.

آموزگار از دانش‌آموزان تشکر کرد و گفت: «آیا همه‌ی نوشته‌ها در رایانه، کتاب‌ها، و مجله‌ها برای شما مفید است؟»

نماینده‌ی گروه اول، گفت: «خیر، بهتر است کتاب‌ها و مجله‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم.»

نماینده‌ی گروه دیگر، گفت: «در آخر کتاب فارسی، نام کتاب‌های مناسبی آورده شده است که ما می‌توانیم آن‌ها را بخوانیم.»

آموزگار گفت: «کتاب خوب، مانند دوست خوب است که می‌تواند به ما خیلی کمک کند.»

نماینده‌ی یکی از گروه‌ها گفت: «کتاب خوب را هم مانند دوست، پس از هم‌فکری و مشورت با بزرگ‌ترها، انتخاب می‌کنیم.»

آموزگار گفت: «آفرین بر شما که خوب فکر می‌کنید و به درستی پاسخ می‌دهید. حالا فکر می‌کنید چگونه می‌توانیم یک کتاب‌خانه‌ی کوچک در کلاس داشته باشیم؟»

نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. بچه‌ها در گروه گفت‌وگو کردند و پیشنهاد خود را روی تخته‌ی کلاس نوشتند.
۲. بهتر است کتاب‌ها و مجله‌های ویژه‌ی خودمان را بخوانیم.
۳. همه‌ی نوشته‌های موجود در رایانه برای ما مفید است.
۴.

واژه‌سازی



به کلمه‌های زیر، خوب نگاه کن.

هم کلاس ← هم + کلاس

هم فکر ← هم + فکر

هم گروه ← هم + گروه

حالا تو بگو



■ هم.....

■ هم.....

بیاموز و بگو



این کلمه‌ها را بلند بخوان.

روزنامه، رایانه، مجله، کتاب‌خانه، ساده، تازه، نماینده، ستاره

حالا جمله‌های زیر را بخوان.

■ ما امسال دوستان تازه‌ای پیدا کرده‌ایم.

■ ما می‌توانیم کتاب‌خانه‌ای کوچک برای کلاسمان درست کنیم.

■ آموزگار برای هر گروه نماینده‌ای انتخاب کرد.

حالا تو بگو



- دیروز، مجله..... خریدم.
- خاطره..... برای دوستان خود تعریف کردم.
- بهتر است برای پاسخ دادن به هر پرسشی، لحظه..... فکر کنیم.

بازی، بازی، بازی



آموزگار به هر گروه یک کارت کلمه می دهد. اعضای هر گروه به کمک یکدیگر باید با آن کلمه، جمله ای خنده دار و زیبا بسازند و آن را برای دیگران بخوانند.





بخوان و حفظ کن



یارِ مهربان

من یارِ مهربانم
گویم سخن فراوان
پندت دهم فراوان
من دوستی هنرمند
از من مباش غافل
دانا و خوش بیانم
با آن که بی زبانم
من یارِ پنددانم
با سود و بی زیانم
من یارِ مهربانم
عبّاسِ یمینی شریف





مسجد محله‌ی ما

مردم محله‌ی ما بسیار خوشحال بودند. کار بنایی مسجد، تازه تمام شده بود. مردم می‌خواستند برای اولین بار، نماز را به جماعت در این مسجد بخوانند. مسجد چراغانی شده بود. حوض مسجد پُر از آب بود. مهدی با پدر و مادرش، گلدان‌های پُرگلی را که آورده بودند، کنار حوض قرار دادند. چند نفر هم شیرینی و شربت به مردم می‌دادند. بعد از نماز، امام جماعت از همه‌ی کسانی که در ساختن مسجد، کمک و همکاری کرده بودند، تشکر کرد و گفت: «مسجد، خانه‌ی خداست. وقتی برای خواندن نماز به مسجد می‌آییم، از حال یکدیگر با خبر می‌شویم و با هم فکری، می‌توانیم کارهای خوب و بزرگ انجام بدهیم.»

هنگامی که مهدی با پدر و مادرش از مسجد خارج می‌شدند، مهدی رو به مادرش کرد و گفت: «من با دقت به حرف‌های پیش‌نماز گوش دادم. سخنان او جالب بود. من همیشه فکر می‌کردم، مردم برای نماز خواندن به مسجد می‌آیند؛ نمی‌دانستم که مسجد محله‌ی ما کلاس‌های آموزش قرآن، نقاشی، رایانه و عکاسی دارد. در آنجا کتاب‌خانه‌ی خوبی نیز برای کودکان وجود دارد. مادر جان! من هم دلم می‌خواهد در یکی از این

کلاس‌ها، شرکت کنم
و از کتاب‌خانه‌ی آنجا
استفاده کنم.»

مادر و پدر، لبخندی
به مهدی زدند و با هم به
طرف خانه رفتند.



نگاه کن و بگو



درست، نادرست



۱. کار بنایی مسجد تازه شروع شده بود.
۲. مسجد با کمک و همکاری مردم ساخته شد.
۳. مردم فقط برای نماز خواندن به مسجد می آیند.
۴.



واژه‌سازی

باسواد یعنی کسی که سواد دارد.
 باخبر یعنی کسی که از چیزی خبر دارد.
 باارزش یعنی چیزی که ارزش دارد.
 بادقت یعنی کسی که در هر کاری دقت دارد.



حالا تو بگو

با ادب یعنی	با حوصله یعنی
..... یعنی کسی که سلیقه دارد.	با حجاب یعنی



بیاموز و بگو

نشانه‌ی (و) در کلماتی مانند:

آموزگار، گروهی، صورت، صدای (او) می‌دهد.

در کلماتی مانند: برویم، نوشته، روان، صدای (و) می‌دهد.

در کلماتی مانند: خود، تو، دو، صدای (ا) می‌دهد. در کلماتی مانند: بخوانیم، خواهش، خواهر،

صدایی ندارد. در ترکیب‌هایی مانند: پدر و مادر، دست و پا، بیست و یک، صدای (ا) می‌دهد. این ویژگی

نشانه‌ی (و) را در خواندن شعرها و املاهای این گونه ترکیب‌ها باید رعایت کرد.

اکنون شما چند نمونه از این ترکیب‌ها را پیدا کن و بگو.



بازی، بازی، بازی

معلم، جمله یا ضرب‌المثلی را به یکی از اعضای گروه می‌دهد. اولین نفر همان جمله یا ضرب‌المثل

را آهسته در گوشِ نفرِ دوم می‌گوید. نفرِ دوم همین کار را تکرار می‌کند و این کار تا آخرین نفرِ گروه

تکرار می‌شود. سپس نفرِ آخر، جمله‌ای را که شنیده است، با صدای بلند برای بقیه می‌گوید.

نفرِ اول هر گروه، پس از شنیدن جمله‌ی نفرِ آخر، باید بگوید که آن جمله، درست است یا نادرست.



بخوان و بیندیش



چغندر پُربُرت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. پیرمرد و پیرزنی با دو نوه‌ی کوچکشان در مزرعه‌ای زندگی می‌کردند. پیرمرد هر سال در مزرعه‌اش چیزی می‌کاشت. آن سال هم تصمیم گرفت، چغندر بکارد.

پیرمرد و پیرزن و نوه‌هایشان مثل هر سال، زمین را آماده کردند و تخم چغندر را پاشیدند. چیزی نگذشت که مزرعه، سرسبز شد و برگ چغندرها بزرگ و بزرگ‌تر شدند.

یک روز، پیرزن خواست آتش چغندر بپزد. پیرمرد گفت: «همین حالا می‌روم و برایت یک چغندر رسیده می‌آورم.»

پیرمرد به مزرعه رفت و چغندری را انتخاب کرد. بعد هم برگ‌های آن را گرفت و کشید اما چغندر بیرون نیامد. پیرمرد که خسته شده بود، پیرزن را صدا کرد. پیرزن آمد. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت.



پیرزن، شالِ کمر پیرمرد را گرفت. با هم کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان...» اما فایده‌ای نداشت. چغندر از خاک درنیامد که نیامد. پیرزن، نوه‌هایش را صدا کرد. نوه‌های پیرمرد و پیرزن به کمک آن‌ها آمدند. پیرمرد برگ‌های چغندر را گرفت. پیرزن شالِ کمر پیرمرد را گرفت. پسرک دامن مادر بزرگش را گرفت و دخترک گوشه‌ی کت برادرش را. کشیدند و کشیدند و یک صدا خواندند: «چغندرک، چغندرک، آی شیرینک، بیا، بیرون بیا. از دل خاک بیرون بیا. با یک تکان، با دو تکان، با سه تکان، با چهار تکان...»

چغندر بالاخره از خاک درآمد. از آن طرف پیرمرد و پیرزن، پسرک و دخترک به زمین افتادند اما وقتی چشمشان به چغندر افتاد، از خوش حالی فریاد کشیدند: «وای، چه چغندری، شیرینکی، چقدر بزرگ، چقدر بزرگ... چقدر... بزرگ...!»

زودتر از آنکه فکرش را بکنید، سرو کله‌ی همسایه‌های پیرمرد و پیرزن پیدا شد. همه از دیدن چغندری به آن بزرگی تعجب کرده بودند.

آن روز، پیرزن یک دیگِ بزرگِ آشِ چغندر پخت و آن را میان همسایه‌ها تقسیم کرد؛ چه آش خوش مزه‌ای! چه چغندر پربرکتی!

❖ درک و دریافت

۱. چرا پیرمرد رفت تا چغندر بیاورد؟
۲. پیرمرد و نوه‌هایش چگونه توانستند چغندر را از دل خاک بیرون بیاورند؟
۳. چرا چغندر این قصه پربرکت بود؟



فصل دوم

برداشت





خرس کوچولو

خرس کوچولو، بارها شنیده بود که «میکروب‌ها» موجودات خطرناکی هستند. به همین دلیل، تصمیم گرفت با آن‌ها بجنگد.

یک روز، صبح زود، چوبی برداشت و به راه افتاد. در راه به یک بچه گنجشک رسید. نگاهی به او کرد و گفت: «من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم. تو آن‌ها را اینجا ندیده‌ای؟» گنجشک جواب داد: «این طوری که نمی‌شود؛ تو باید...»

اما خرس کوچولو به بقیه‌ی حرف‌های او گوش نکرد. رفت تا به بچه‌فیلی رسید. پرسید: «تو میکروب‌ها را این طرف‌ها ندیده‌ای؟ من می‌خواهم با آن‌ها بجنگم.» بچه‌فیل گفت: «اگر می‌خواهی با میکروب‌ها بجنگی، باید اول دست‌هایت را خوب بشویی.»

خرس کوچولو که از حرف‌های بچه‌فیل هم چیزی نفهمیده بود، ناراحت و بی‌حوصله





به راه افتاد. کمی بعد، خسته و گرسنه زیر درختی نشست تا استراحت کند. بالای درخت یک کندوی عسل بود. خرس کوچولو تا چشمش به کندو افتاد، خوش حال شد و از درخت بالا رفت. عسل‌ها را با همان دست‌های کثیفش خورد و با خودش گفت: «حالا خیلی خسته‌ام. فردا می‌آیم و با میکروب‌ها می‌جنگم.»

روز بعد، خرس کوچولو بیمار شد و دیگر نتوانست به جنگ میکروب‌ها برود. مادرش به او گفت: «عزیزم، اگر اول از من می‌پرسیدی که میکروب‌ها کجا هستند و چه‌طور می‌شود با آن‌ها جنگید، به تو می‌گفتم. تو باید بدانی که میکروب‌ها در جاهای کثیف زندگی می‌کنند. پس برای جنگیدن با آن‌ها، بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه‌داری و دست‌هایت را قبل از غذا خوردن بشویی. حالا هم باید استراحت کنی تا دوباره سالم و شاداب شوی.»







درست، نادرست

۱. میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.
۲. خرس کوچولو همه‌ی حرف‌های بچه‌فیل را فهمیده بود.
۳. برای جنگیدن با میکروب‌ها بهتر است همیشه خود را پاکیزه نگه داریم.
۴.



واژه‌سازی

- بی‌ادب کسی است که ادب ندارد.
- بی‌حوصله کسی است که حوصله ندارد.
- بی‌کار کسی است که کار ندارد.



حالا تو بگو

- بی‌هدف کسی است که..... ندارد.
- بی‌اهمیت چیزی است که..... ندارد.
- به کلمه‌های زیر توجه کن و بگو:
- بی‌هنر یعنی.....
- بی‌سلیقه یعنی.....
- بی‌سواد یعنی.....



بیاموز و بگو

در پایان بیشتر جمله‌ها نقطه (.) می‌گذاریم مانند:

■ میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند.

■ من می‌خواهم با میکروب‌ها بجنگم.

در پایان بعضی از جمله‌ها علامت پرسش (?) می‌گذاریم. مانند:

آیا میکروب‌ها موجودات خطرناکی هستند؟

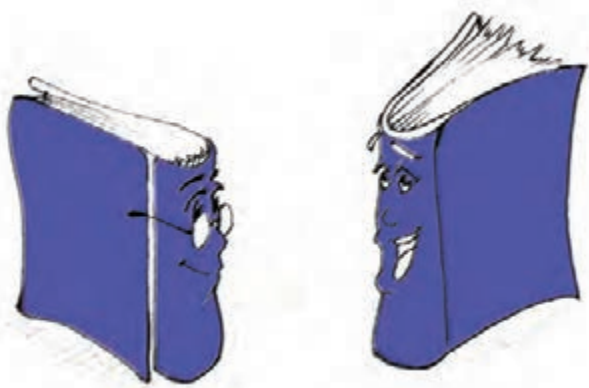
امروز هوا سرد است؟



حالا تو بگو

چه جمله‌هایی در درس با علامت پرسش (?) به کار رفته است؟

آن‌ها را با صدای بلند و پرسشی بخوان.



کتاب خوانی

۱. تازه‌ترین کتاب داستانی را که خوانده‌ای، نام ببر.

۲. کدام قسمتِ داستان برایت جالب بود؟ برای گروه خود،

تعریف کن.



راه سلامتی

حکایت

روزی پزشکی نزد پیامبر (ص) رفت و گفت: «مدتی است که مردم برای درمان، پیش من نمی آیند و من بی کار مانده‌ام. مگر چه اتفاقی در این شهر افتاده است؟»
پیغمبر (ص) با مهربانی فرمودند: «مردم این شهر، تندرست و سالم هستند؛ زیرا به آنان چیزهایی را سفارش کرده‌ام و مردم هم به سفارش‌های من عمل می‌کنند.»
پزشک پرسید: «ای رسول خدا، چه سفارش‌هایی به مردم کرده‌اید؟»
پیامبر گرامی (ص) فرمودند: «به مردم گفته‌ام، تا گرسنه نشده‌اند، چیزی نخورند. هنگام گرسنگی نیز به اندازه بخورند و پیش از سیر شدن، دست از غذا بکشند.»
پزشک، کمی به فکر فرو رفت و سپس گفت: «آری، به راستی که راز تندرستی مردم، در همین است.»

بازنویسی شده از: گلستان سعدی، باب سوم

* به نظر شما، چرا مردم آن شهر، همیشه تندرست و سالم بودند؟





بخوان و حفظ کن



ستاره

باد آسمان را

دیشب تکان داد

سه تا ستاره

در دستم افتاد

بودند آن‌ها

بسیار زیبا

یک دانه‌اش را

دادم به بابا

آن دیگری را

دادم به مادر

دیدم که مانده

یک دانه دیگر

آن را به بالا

پرتاب کردم

این کارها را

در خواب کردم.

ناصر کشاورز



مدرسه‌ی خرگوش‌ها

بچه‌خرگوش‌ها، منتظرِ معلّم بودند. معلّم با سبدِ هویج وارد شد، سلام کرد و پرسید:

«بچه‌ها، فکر می‌کنید چرا خدا به ما گوش داده است؟»

پشمالو دستش را بلند کرد و گفت: «برای اینکه صداها را بشنویم.»

آموزگار لبخند زد و پرسید: «اگر گوش نداشتیم، چه می‌شد؟»

دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «هیچ صدایی را نمی‌شنیدیم.»



بچه خرگوش‌ها در سکوت، منتظر پرسش
بعدی بودند که چشم‌قرمزی پرسید: «اگر
صداها را نمی‌شنیدیم، چه اتفاقی برای ما
می‌افتاد؟»

این بار، خاکستری جواب داد: «خطرهایی
برای ما پیش می‌آمد؛ مثلاً، صدای روباه‌ها و
شغال‌ها را نمی‌شنیدیم.»

برفی ادامه داد: «از خیلی چیزها هم لذت
نمی‌بردیم؛ مثل صدای پرنده‌ها و سرود خواندن
بچه‌ها.»



آموزگار ادامه داد: «پس، داشتن گوش‌های سالم، خیلی مهم است. بچه‌ها، آیا می‌دانید چه باید بکنیم تا گوش‌های ما سالم بمانند؟»
دُم‌پنبه‌ای جواب داد: «باید از آن‌ها خوب مواظبت کنیم و همیشه آن‌ها را تمیز نگه داریم.»

زنگ مدرسه که به صدا درآمد، معلّم گفت: «بچه‌ها، این هویج‌ها جایزه‌ی شماست که فکر کردید و پاسخ‌های خوبی دادید.»
چند دقیقه بعد، بچه‌خروگوش‌ها هویج در دست، با خوش حالی از کلاس بیرون رفتند.





۱. وقتی معلم وارد کلاس شد، کتابی در دست داشت.
۲. داشتن گوش‌های سالم، اهمیت زیادی ندارد.
۳. اگر صدایی را نمی‌شنیدیم، خطرهایی برای ما پیش می‌آمد.
۴.



واژه‌سازی

به کلمه‌های سبزِ هر دسته توجه کن، معنای آن‌ها مثل هم است.

این کلاس، تمیز است.

این کلاس، پاکیزه است.

آن کودک، خوش حال است.

آن کودک، شاد است.

او از بچه‌ها مراقبت می‌کند.
او از بچه‌ها مواظبت می‌کند.
او از بچه‌ها نگه داری می‌کند.

این ماشین، آهسته می‌رود.
این ماشین، آرام می‌رود.
این ماشین، یواش می‌رود.

* حالا در کلمه‌های زیر، هم‌معنی‌ها را پیدا کن و بگو.

پاسخ، اوّل، تلاش، خیلی، جواب، آغاز، کوشش، بسیار



بیاموز و بگو

به این کلمه‌ها توجه کن.

لطفاً، حتماً، معمولاً، مثلاً، فعلاً

این شکل «ا» در پایان کلمه‌ها صدای «ن» می‌دهد.



حالا تو بگو

.....

.....



بازی و نمایش

بخوان و بیندیش «چغندر پربرکت» را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.



تمیز باش و عزیز باش

حنایی پاکیزگی و نظافت را دوست نداشت، همیشه پَرهایش پُر از گرد و خاک بود. پرنده‌های همسایه، همه از بوی بد او، ناراحت بودند و از دستش شکایت می‌کردند. یک روز، حنایی داشت از کنار لانه‌ی پَرطلا رد می‌شد. ناگهان صدای پَرطلا به آسمان رفت و گفت: «وای، وای چه بوی بدی! چه شکلی! به من نزدیک نشو!»

خال خالی که همسایه‌ی او بود، گفت: «حنایی، تو چرا مثل همه، گودال آبی پیدا نمی‌کنی و خودت را در آن نمی‌شوئی؟»

حنایی، تَنش را خاراند و گفت: «من دوست ندارم به حَمّام بروم، از شست‌وشو بَدَم می‌آید.»





حنایی، هر روز، به بازی می‌رفت و کثیف‌تر از روز قبل به لانه برمی‌گشت.
بعد هم در لانه می‌نشست و شروع می‌کرد به خاراندن تنش.
... کم‌کم پَرهای حنایی شروع کرد به ریختن. روزها می‌گذشت و پَرهای
او، کم و کمتر می‌شد.

خال خالی که همسایه و دوستش بود، خیلی غصه می خورد و به او می گفت: «حنایی جان! برو خودت را بشوی. کم کم همه ی پرهایت می ریزد و زشت می شوی.»

اما حنایی به این حرف ها گوش نمی کرد، پس یک روز خال خالی، پرنده های همسایه را جمع کرد و ماجرا را برای آنها تعریف کرد. پرنده ها نشستند و فکر کردند. فکر کردند و فکر کردند، تا اینکه راهی پیدا کردند.

همه با هم به لانه ی حنایی رفتند. بدون اینکه او بداند، فوراً او را با نوک هایشان بلند کردند و شروع کردند به پرواز کردن. حنایی هرچه تلاش می کرد و بال و پر می زد، فایده ای نداشت.

سرانجام به گودال آب رسیدند و حنایی را انداختند توی گودال. او خواست از گودال آب بیرون بیاید که دوستش خال خالی را روبه روی خودش دید.

حنایی دوباره خواست از گودال بیرون بیاید که خال خالی با صدای بلندی گفت: «به به، چقدر زیبا و خوشگل شدی، آفرین، حالا زود خودت را بشوی و بیا که همه منتظر تو هستند.»

حنایی با شنیدن این حرف، خودش را خوب شست. بعد هم به کمک پرنده های دیگر به لانه برگشت. حنایی وقتی دید همه با او مهربانی می کنند و به او آفرین می گویند، تصمیم گرفت که پس از این، زود زود به حمام برود تا همیشه پاکیزه و پیش همه عزیز باشد.

❖ درک و دریافت

۱. در ابتدای داستان چرا همه از حنایی دوری می کردند؟
۲. چرا پره های حنایی شروع به ریختن کرد؟
۳. برای اینکه سالم و تندرست بمانی، چه کارهایی انجام می دهی؟



فصل سوم

اخلاق

فردی و اجتماعی





چوپانِ درست کار

روزی بود و روزگاری. مردی بود که گوسفندان زیادی داشت. او آدم درست کاری نبود. اما چوپانی داشت که از گوسفندهای او نگهداری می کرد و مرد درست کار و راست گویی بود. چوپان هرروز شیر گوسفندان را می دوشید و به خانه ی صاحبِ گوسفندها می برد. او هم آب در آن می ریخت و شیر را دو برابر می کرد و به مردم می فروخت. چوپان هر بار او را نصیحت می کرد و می گفت: «این کار درست نیست.» اما او به حرف های چوپان گوش نمی داد و لبخندی می زد و می گفت: «تو چوپانی ات را بکن و مزدت را بگیر!»

یک روز که چوپان، گوسفندان را به چِرا بُرد، بارانِ شدیدی شروع به باریدن کرد و سیلِ بزرگی به راه افتاد. چوپان برای نجات خود، بالای درختی رفت اما سیل همه ی گوسفندان را با خود بُرد. چوپان، نتوانست هیچ کاری بکند. ناچار، پیش صاحبِ گوسفندان رفت و گفت: «سیل گوسفندهای تو را برد.»

مرد گفت: «من باور نمی کنم، آخر این همه آب، ناگهان از کجا آمد؟»
چوپان گفت: شنیده ای که می گویند: «قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود. این سیل، همان آب هایی است که تو در شیر می ریختی و به مردم می فروختی.»

مرد با شنیدن
حرف های
چوپان در فکر
فُرورفت.





درست، نادرست

۱. چوپان مرد درست کاری بود.
۲. صاحبِ گوسفندان به نصیحت چوپان گوش می کرد.
۳. صاحبِ گوسفندان، در فکر فرورفت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. چرا صاحبِ گوسفندان در شیر، آب می ریخت؟
۲. کدام جمله ی چوپان، مرد را به فکر فرو برد؟
۳. مثلِ «قطره قطره جمع گردد، وانگهی دریا شود.» یعنی چه؟
۴.



واژه سازی

چوپان هر روز شیر می دوشد.	←	چوپان هر شب شیر می دوشد.
علی از دبستان آمد.	←	علی به دبستان رفت.
پرنده پایین درخت بود.	←	پرنده بالای درخت بود.



مانند نمونه های بالا، برای هر کلمه جمله ای بگو

زیاد ←

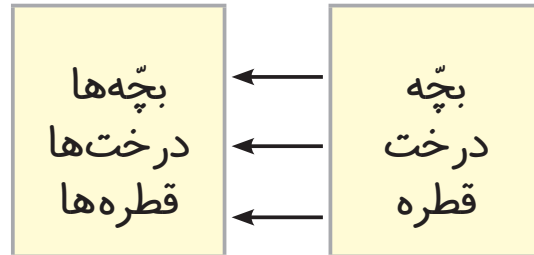
راست گو ←

بزرگ ←



بیاموز و بگو

کلمه‌های زیر را بخوان.



چند بچه	یعنی	بچه‌ها
چند درخت	یعنی	درخت‌ها
چند قطره	یعنی	قطره‌ها



حالا تو بگو

.....	یعنی	میوه‌ها
.....	یعنی	گل‌ها
.....	یعنی	خانه‌ها
.....	یعنی	کوچه‌ها



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که حرف «ص» یا «ط» دارند.
۲. کلمه‌هایی را که با «ها» جمع بسته شده‌اند.
۳.



بازی و نمایش

بخوان و بیندیش «تمیز باش و عزیز باش» را به صورت نمایش اجرا کنید.



احوال پرسی

پروانه از گل

احوال پرسید.

گل گفت: «خوبم.»

پروانه خندید

گل باز تر شد

با ناز خوابید.

پروانه دورش

آرام رقصید.

محمود کیانوش



کوشا و نوشا

دو پرنده‌ی کوچک در جنگلی زندگی می‌کردند. اسم یکی از آن‌ها «کوشا» و اسم دیگری «نوشا» بود. آن‌ها شبیه هم بودند و همیشه با هم پرواز می‌کردند.

روزی پدر و مادرشان به آن‌ها گفتند: «شما دیگر بزرگ شده‌اید. غیر از بازی کردن باید چیزهای دیگری هم یاد بگیرید.»

کوشا و نوشا، خوش حال شدند و پروازکنان، لانه‌شان را ترک کردند.

آن‌ها در راه، دارکوبی را دیدند. دارکوب، پرنده‌ی دانای جنگل بود.



کوشا و نوشا از او خواستند کمی از علم و دانایی خود به آن‌ها بیاموزد. دارکوب گفت: «بسیار خوب، اما کار ساده‌ای نیست. شما باید سال‌ها تلاش کنید تا دانا شوید.» کوشا و نوشا قبول کردند.

دو سال گذشت. کوشا به آموختن ادامه داد اما نوشا از آموختن خسته شد. او دلش می‌خواست آزاد باشد، بازی کند و از این شاخه به آن شاخه بپرد. برای همین، یک روز پرواز کرد و از آنجا رفت.

نوشا در راه به هُدُدی رسید که پاکیزه، راست‌گو، امانت‌دار و مهربان بود. از هُدُد خواست تا این چیزهای خوب را به او یاد بدهد. هُدُد قبول کرد که به او آموزش بدهد. دو سال نگذشته بود که نوشا از این کار هم خسته شد و از پیش هُدُد رفت.



این بار به طوطی سخن گو رسید و از او خواست خوب حرف زدن را به او یاد بدهد. طوطی گفت: «بسیار خوب، اما تو باید اول خوب دیدن و خوب گوش کردن را یاد بگیری و تمرین کنی، تا بتوانی خوب سخن بگویی. این کار، چند سال طول می کشد.» نوشا قبول کرد ولی هنوز یک سال نگذشته بود که از آموختن خسته شد. برای همین، یک روز پروازکنان از پیش طوطی رفت. او تصمیم گرفته بود، پیش پدر و مادر پیرش برگردد.

سرانجام، نوشا به لانه برگشت و دید همه از خوبی و دانایی کوشا حرف می زنند. کمی به فکر فرو رفت، سپس پدرش این شعر فردوسی را برایش خواند:

توانا بُود هر که دانا بُود ز دانش دلِ پیر، بُرنا بود





درست، نادرست

۱. نوشا از هُدهُد چیزهای خوب را یاد گرفت.
۲. دارکوب به کوشا و نوشا گفت: «شما باید سال‌ها تلاش کنید.»
۳. کوشا خوب سخن گفتن را از طوطی آموخت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. چرا کوشا و نوشا لانه‌شان را ترک کردند؟
۲. چرا نوشا در کارهایش موفق نبود؟
۳. دوست داری مثل کدام پرنده باشی؟ چرا؟
۴.



واژه‌سازی

- در کلمه‌های خندان، خندیدن، لبخند، خنده‌رو و خوش‌خنده، کلمه‌ی «خند»، مشترک است.
- در کلمه‌های کوشا، کوشش، کوشیدن و می‌کوشد، کلمه‌ی «کوش»، مشترک است.
- در کلمه‌های پرواز، پروازکنان، پریدن و پرنده، کلمه‌ی «پر»، مشترک است.



حالا تو بگو

در هر دسته، کلمه‌ی مشترک کدام است؟

می‌خواست خواستگاری خواستن	گیاه‌خوار گوشت‌خوار علف‌خوار	سخن‌گو سخن‌ران سخن‌چین	دانش‌آموز نوآموز هنرآموز
---------------------------------	------------------------------------	------------------------------	--------------------------------



بیاموز و بگو

وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌شنوید.
گذشته، یک‌مرتبه، آهسته، شاخه، سایه، دوباره، شکوفه، پرنده
وقتی این کلمه‌ها را می‌خوانید، در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌شنوید.
ماه، کوه، راه، چاه، شبیه، مه، گروه، سیاه



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.
۲. کلمه‌هایی را که نشانه‌های «ه ه» در آخر آن‌ها صدای «ه» می‌دهد.
۳.



کتاب خوانی

۱. بیشتر دوست داری درباره‌ی چه چیزهایی مطالعه کنی؟
۲. برای آنکه یک کتاب نوشته شود و به دست شما برسد، چه کسانی باید با هم همکاری کنند؟



حکایت

خوش اخلاقی

در زمان‌های کهن، مردی بود که اخلاقِ خوبی نداشت و برای هر چیز کوچکی خشمگین می‌شد و فریاد می‌زد و همه از او دوری می‌کردند، ولی بعد پشیمان می‌شد و دلش می‌خواست خوش اخلاق باشد، اما نمی‌دانست چه کار کند.

یکی از دوستانش که پزشک بود، به او گفت: «من دارویی می‌دهم که این رفتار ناپسند و اخلاقِ بدِ شما را درمان کند.»

روز بعد پزشک، کوزه‌ای پُر از آب برای او فرستاد و نوشت: «هر وقت خشمگین شدی، از این دارو، کمی بنوش.»

آن مرد مدتی این دستور را اجرا کرد و دید دیگر مانند گذشته، خشمگین نمی‌شود و اخلاقش بهتر شده است.

روزی، نزد دوستش رفت و گفت: «آن دارویی که به من دادی خیلی خوب بود و به زودی تمام می‌شود، باز کمی از آن به من

بده.»

پزشک خندید و گفت:

«در آن کوزه، چیزی جز آب نبود و اگر فکر می‌کنی اخلاق و رفتار شما، خوب شده، برای آن است که هر وقت خشمگین می‌شدی، برای نوشیدن آب، کمی وقت لازم بود. همان صبر و آرامشِ اندک، خشم شما را از بین برد و اکنون خندان و خوش اخلاق شده‌ای.»

* به نظر شما چه چیزی باعث

خوش اخلاقی آن مرد شده است؟





دوستان ما

■ چه گندم‌های زردِ قشنگی! این‌ها را
چه کسی کاشته است؟
کشاورز، همان کشاورزِ کوشایی که دوست
ماست.



■ چه نان گرم و خوش‌مزه‌ای! چه کسی
آن را پخته است؟
نانوا، همان نانواي سحرخیزی که دوست
ماست.



■ چه کوچه‌ها و خیابان‌های پاکیزه‌ای!
چه کسی آن‌ها را تمیز و پاکیزه کرده
است؟
رُفتگر، همان رفتگرِ زحمت‌کش و مهربانی
که دوست ماست.





■ چه خانه‌های راحت و زیبایی! این خانه‌ها را چه کسی ساخته است؟

بنا، همان بنای پُرکاری که دوست ماست.

■ چه باغ‌های سرسبز و چه گل‌های خوش‌رنگی! این درخت‌ها و گل‌ها را در این باغ‌ها، چه کسی کاشته است؟ باغبان، همان باغبان پرتلاشی که دوست ماست.



■ چه خیابان‌های منظمی! چه رفت و آمد مرتبی! این نظم و ترتیب را در خیابان‌ها، چه کسی ایجاد کرده است؟ مأمور راهنمایی و رانندگی؛ همان مأموری که دوست ماست.

■ چه کلاس شاد و بانشاطی! چه دانش‌آموزان دوست‌داشتنی و سخت‌کوشی!

این گل‌های شاداب را چه کسی پرورش داده است؟

معلم، همان معلم مهربان و دانایی که دوست ماست.

■ این دوستان خوب و چیزهای قشنگ را چه کسی

آفریده است؟





درست، نادرست

۱. رفتگر، مدرسه‌ی ما را تمیز می‌کند.
۲. دانش‌آموزان پرتلاش و مهربان را، معلم پرورش داده است.
۳. این خانه‌های گرم و راحت را کشاورز کوشا ساخته است.
۴.



گوش کن و بگو

۱. از چه کسانی یا از چه راه‌هایی می‌توانیم پاسخی مناسب، برای پرسش‌هایمان پیدا کنیم؟
۲. به جز دوستانی که در این درس با آن‌ها آشنا شدیم، چه کسان دیگری دوستان ما هستند؟
۳. چگونه از خدا، برای چیزهای خوب و قشنگی که آفریده است، سپاس‌گزاری می‌کنی؟
۴.



واژه‌سازی

- الف) کی، چی می‌فروشد؟
شیرینی فروش، شیرینی می‌فروشد.
سبزی فروش، سبزی می‌فروشد.
- ب) کی، چی می‌سازد؟
به کسی که دارو می‌سازد، داروساز می‌گویند.
به کسی که آهنگ می‌سازد، آهنگ‌ساز می‌گویند.



حالا تو بگو

به کسی که پارچه می‌فروشد، می‌گویند.

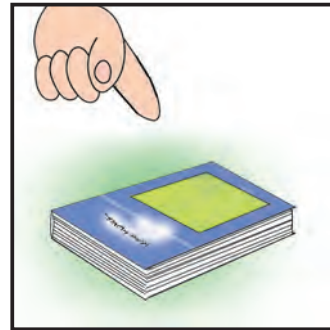
کلیدساز یعنی،



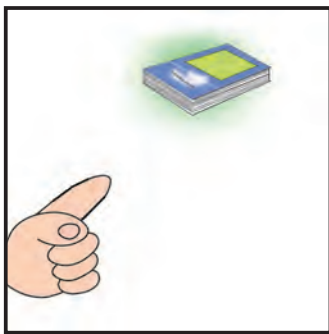
بیاموز و بگو



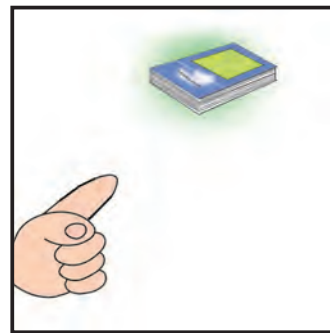
همین کتاب



این کتاب



همان کتاب



آن کتاب

این کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

آن کتاب، یعنی کتابی که دور است.

همین کتاب، یعنی کتابی که نزدیک است.

همان کتاب، یعنی کتابی که دور است.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که نشانه‌های «ه» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.

۲. کلمه‌هایی که نشانه‌های «ط» یا «ظ» دارند.

۳.



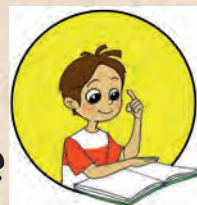
بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزی از روی درس بخواند و بقیه‌ی هم کلاسی‌هایش با شنیدن کلمه‌هایی که

۱. نشانه‌ی «ح» دارند، دست بزنند.

۲. نشانه‌ی «ت» دارند، هورا بکشند.

۳.



بخوان و بیندیش



مورچه اشک ریزان،
چرا اشک ریزان؟

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. در یک ده کوچک، پیرزنی زندگی می کرد که نان می پخت؛ چه نان های خوش مزه ای! وقتی بوی نان های خاله پیرزن در هوا می پیچید، همه، از پدر بزرگ ها و مادر بزرگ ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه ها، از کلاغ ها، گنجشک ها و جوجه ها گرفته تا مورچه ها، خوش حال می شدند؛ چقدر خوش حال!

یک روز مثل همیشه، خاله پیرزن آرد را خمیر و تنور را

روشن کرد، اما تا آمد نان را به تنور بچسباند، نان از دستش افتاد توی تنور. خاله پیرزن خم شد تا نان را بردارد. باز هم خم شد؛ آن قدر خم شد که فقط پاهایش از تنور بیرون ماند.

مورچه ای از آنجا می گذشت. پاهای خاله پیرزن را دید. فکر کرد خاله پیرزن توی تنور افتاده است. گریه و زاری کرد؛ چه گریه ای و فریاد کشید: «خاله به تنور، خاله به تنور.»

گنجشکی از آنجا می گذشت. مورچه را دید که مثل ابر بهار گریه می کند. پرسید: «مورچه اشک ریزان، چرا اشک ریزان؟»



مورچه گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان.»

گنجشک این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه پرهایش ریخت. گنجشک پرزد و روی یک درخت نشست و جیک جیک کرد؛ آن هم چه جیک جیکی! درخت دید پرهای گنجشک ریخته است. از گنجشک پرسید: «گنجشک پَر ریزان، چرا پَر ریزان؟»

گنجشک گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان، گنجشک پَر ریزان.» درخت این را که شنید، ناراحت شد؛ چقدر ناراحت! از غم و غصه برگ هایش ریخت.

پیرمرد ماست فروشی که در کنار دیوار ماست می فروخت، صدای ناله‌ی درخت را شنید و گفت: «درخت برگ ریزان، چرا برگ ریزان؟»

درخت ناله کرد و گفت: «خاله به تنور، مورچه اشک ریزان،

گنجشک پَر ریزان، درخت برگ ریزان.»

پیرمرد این را که شنید، دلش پُر از غم و غصه

شد؛ چه غم و غصه‌ای! از غم و غصه ماست هایش را

ریخت روی سر و صورتش.

از آن طرف، خاله پیرزن نانی را که توی

تنور افتاده بود، بیرون آورد. بعد نان هایش

را پخت و چند تا از آن‌ها را برداشت تا پیش

پیرمرد ماست فروش ببرد و ماست بگیرد. توی راه،

پیرمرد را دید که با سر و روی ماستی می دود؛ آن

هم چه دویدنی! پیرزن فریاد زد: «بابا ماست به رو،

چرا ماست به رو؟»

پیرمرد تا خاله پیرزن را دید، فریاد زد:

«خاله پیرزن، مگر توی تنور نیفتاده بودی؟ تو که

صحیح و سالمی!»



خاله‌پیرزن گفت: «معلوم است که صحیح و سالم! مگر قرار بود توی تنور بیفتم؟»
پیرمرد خوش حال شد؛ چقدر خوش حال! ماست‌ها را از سروصورتش پاک کرد و فریاد زد:
«خاله‌پیرزن که سالم است، نسوخته است.»
مورچه و گنجشک و درخت تا حرف‌های پیرمرد را شنیدند و خاله‌پیرزن را دیدند، خوش حال شدند؛ چقدر خوش حال!
خبر توی ده پیچید. همه، از پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها و پدرها و مادرها گرفته تا بچه‌ها، از گنجشک‌ها گرفته تا مورچه‌ها، به خانه‌ی خاله‌پیرزن رفتند. از نان‌های خوش‌مزه‌اش خوردند و به اشتباه مورچه خندیدند؛ چه خنده‌هایی!

❖ درک و دریافت

۱. خاله‌پیرزن برای پخت نان کارهای زیر را انجام می‌دهد. با شماره، ترتیب آن را درست کنید.

روشن کردن تنور

تهیه‌ی آرد

چسباندن نان به تنور

تهیه‌ی خمیر

۲. وقتی مورچه پاهای خاله‌پیرزن را لبه‌ی تنور دید، چه کرد؟

۳. وقتی خبر سلامتی خاله‌پیرزن در ده پیچید، چه اتفاقی افتاد؟





فصل چهارم



راه زندگی





از همه مهربان‌تر

یک روز از مادرم پرسیدم: «دعا یعنی چه؟»
مادرم گفت: «دعا یعنی حرف زدن با خدا. در موقع دعا با خدا
سخن می‌گوییم و از او یاری می‌خواهیم.»



وقتی فهمیدم دعا یعنی چه، تصمیم گرفتم که من هم دعا کنم. چون خیلی کارها هست که باید از خدا بخواهم در انجام دادن آن‌ها مرا یاری کند. من دعا می‌کنم که پدر و مادرم همیشه سالم باشند. دعا می‌کنم پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌های مهربان پیش ما باشند؛ چون بازی کردن و حرف زدن با آن‌ها را خیلی دوست دارم. روزی از مادرم پرسیدم:

«چرا همه پدربزرگ‌ها و مادربزرگ‌ها را دوست دارند؟»

مادرم گفت: «چون آن‌ها بسیار مهربان هستند، همه را دوست دارند و

به همه محبت می‌کنند.»

خدا کسانی را که به دیگران محبت و مهربانی کنند، دوست دارد.

خدایا، تو از همه مهربان‌تر هستی. من می‌دانم که تو انسان‌های مهربان

را دوست داری. پس همیشه سعی می‌کنم با هم‌کلاسی‌هایم و حتی بچه‌های

کوچک‌تر از خودم مهربان باشم تا تو مرا بیشتر دوست بداری!



درست، نادرست

۱. ما در دعا با خدا دردِ دل می کنیم.
۲. همه، آدم‌های مهربان را دوست دارند.
۳. ما فقط برای خودمان دعا می کنیم.
۴.

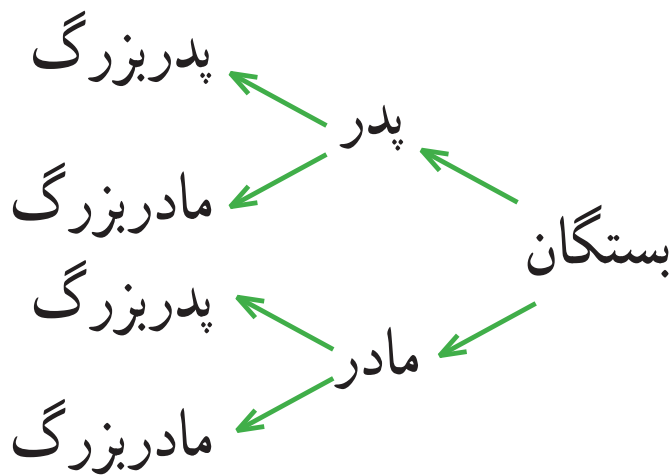


گوش کن و بگو

۱. دعا یعنی چه؟
۲. چرا خدا را شکر می کنیم؟
۳. چه کارهایی می توانی انجام دهی تا خدا تو را بیشتر دوست داشته باشد؟
۴.



واژه سازی



حالا تو بگو

..... ← خاله

..... ← خاله

..... ← دایه

..... ← دایه

..... ← پسرعمو

..... ← عمو

..... ← عمه

..... ← عمه

بیاموز و بگو



به این کلمه‌ها توجه کن:

کبری، عیسی، مصطفی، یحیی، مجتبی، مرتضی. حرف «ی» در پایان این کلمه‌ها صدای «آ» می‌دهد.

برای اینکه این کلمات را درست بخوانیم، روی حرف «ی» علامت «'» می‌گذاریم مانند موسی' حالا بگو چه کلمه‌ای در درس به کار رفته است که حرف «ی» در آخر آن صدای «آ» می‌دهد.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «ع ع ع» دارند.

۲. جمله‌ای که علامت «!» دارد.

۳.



بازی و نمایش (بدون کلام یا پانتومیم)

- چند نفر از دانش‌آموزان، هر یک از موارد زیر را به صورت نمایش بی کلام، نشان دهند و سایر دانش‌آموزان موضوع نمایش را حدس بزنند.
- چند پرنده را که آب و دانه می‌خورند و از خدا تشکر می‌کنند.
- کودکی در حال دعا کردن.
- پیرزن یا پیرمردی در حال دعا.



مثلِ یک رنگین کمان

شاپرک آمد کنار پنجره
روی شیشه، مثلِ برگی دیده شد
دست بُردم تا بگیرم، او پرید
برگی انگار از درختی چیده شد
شاپرک باز آمد و آنجا نشست
بالِ رنگارنگِ خود را باز کرد
آفتابِ مهربان چون مادری
بال‌های نازکش را ناز کرد
پشتِ شیشه، آفتابِ مهربان
می‌درخشید از میانِ آسمان
دیده می‌شد بال‌های شاپرک
روی شیشه مثلِ یک رنگین کمان

جعفر ابراهیمی «شاهد»



حکایت

همکاری

حضرت محمد(ص) و یارانش از شهری به شهر دیگری می‌رفتند. در راه خسته شدند. ایستادند تا کمی استراحت کنند و غذایی بخورند.

یکی از یاران گفت: «من حاضرَم که غذا درست کنم.»

دیگری گفت: «من هم آب می‌آورم.»

به این ترتیب، هر یک از یاران، انجام کاری را پذیرفتند.

حضرت محمد(ص) فرمود: «من هم هیزم جمع می‌کنم و می‌آورم.»

همراهان گفتند: «شما استراحت کنید.»

ولی حضرت محمد(ص) نپذیرفتند و گفتند: «من هم مثل یکی از شما

هستم، در سفر همه باید همکاری کنیم.»

* به نظر شما، چرا پیامبر(ص) پیشنهاد دوستانش را نپذیرفتند؟



زیارت



زینب داخل حَرَم، ایستاده بود. چلچراغ‌های بزرگ، همه جا را نورباران کرده بودند. بوی گلاب می‌آمد. همه، دعا می‌خواندند.

زینب هم داشت زیر لب، دعا می‌کرد که مادرش با مهربانی دست برشانه‌اش گذاشت و گفت: «قبول باشد! بیا برویم و کبوترهای حرم را تماشا کنیم.» آن وقت دست او را گرفت و آن دو با هم از میان جمعیت بیرون رفتند.

زینب، ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند و دانه برمی‌چیدند. او از زیر چادرش، مقداری گندم بیرون آورد و گفت: «مادر، دوست دارم هر وقت به مشهد می‌آیم، به کبوترهای امام‌رضا (ع) دانه بدهم. این گندم‌ها را مادر بزرگ برایم خریده است.» بعد دانه‌ها را به آرامی بر زمین پاشید.



کبوترها دسته‌دسته به زینب نزدیک شدند. زینب می‌خواست از خوش‌حالی بال در بیاورد. چیزی نگذشت که صدای اذان از گل‌دسته‌ها بلند شد. مادر گفت: «زینب‌جان، اذان مغرب را گفتند. بهتر است به وضوخانه برویم، وضو بگیریم و نمازمان را اول وقت بخوانیم.»

زینب نماز خواندن در حرم امام‌رضا (ع) را هرگز فراموش نمی‌کند.



درست، نادرست

۱. زینب بیرون حرم ایستاده بود.
۲. زینب ده‌ها کبوتر را دید که گوشه‌ای جمع شده بودند.
۳. صدای اذان صبح از گل‌دسته‌ها بلند شد.
۴.



گوش کن و بگو

۱. چرا زینب با خودش دانه آورده بود؟
۲. زینب و مادرش پس از شنیدن صدای اذان چه کردند؟
۳. آن‌ها چه موقع در حرم بودند؟
۴.



واژه‌سازی

- وضوخانه یعنی جایی که در آن وضو می‌گیرند.
نمازخانه یعنی جایی که در آن نماز می‌خوانند.
گل‌خانه یعنی جایی که در آن گل نگه می‌دارند.



حالا تو بگو

- ◀ داروخانه
- ◀ آشپزخانه
- ◀ چاپخانه



بیاموز و بگو

دقت کن:

من دعا می کردم.
تو دعا می کردی.
او دعا می کرد.
ما دعا می کردیم.
شما دعا می کردید.
آن‌ها دعا می کردند.

من دعا کردم.
تو دعا کردی.
او دعا کرد.
ما دعا کردیم.
شما دعا کردید.
آن‌ها دعا کردند.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که «می» دارند، (مثل می آمد).
۲. کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های «غ غ غ غ» یا «ذ» دارند.
۳.



کتاب خوانی

۱. از کتاب‌هایی که تا به حال خوانده‌ای، کدام بهتر بود؟ چرا؟
۲. از آن کتاب‌ها چه چیزهایی یاد گرفتی؟



بخوان و بیندیش

کی بود؟ کی بود؟

ننه گلی در خانه نبود. سوگلی که تنها مانده بود، اطرافش را نگاه کرد. کم کم حوصله‌اش سر رفت. بعد فکری کرد و با خود گفت: «خوب است اتاق را برای ننه جانم، ننه‌ی مهربانم، تمیز کنم تا وقتی برمی‌گردد خوش حال شود.» آن وقت شروع به کار کرد. اینجارا جارو کشید، آنجارا جارو کشید. بعد هم رفت تا طاقچه را دستمال بکشد که ناگهان دستش به کاسه‌ی چینی خاله‌نگین خورد. کاسه افتاد و شکست. سوگلی به تکه‌های کاسه نگاه کرد و خیلی غصه خورد. خاله‌نگین دیروز این کاسه را پراز آش کرده و برایش فرستاده بود. به قول مادر، کاسه امانت بود. سوگلی تندتند تکه‌های کاسه را جمع کرد و یک گوشه پنهان کرد تا وقتی مادر می‌آید، آن‌ها را نبیند و با او دعوا نکند. در این فکر بود که ننه گلی از راه رسید. سوگلی سلام کرد. بعد هم دوید و بالای پله نشست تا ننه‌جان‌ش او را نبیند. می‌ترسید اگر او را نگاه کند همه چیز را بفهمد. در این وقت صدایی شنید. سرش را بالا گرفت و روی دیوار، خروس خاله‌نگین را دید. خروس هم سوگلی را دید و فهمید که برای او اتفاقی افتاده است. پس بالش را به هم زد، نوکش را باز کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گلی، قوقولی قوقو، قوقولی قوقو! خنده‌ی رو لب‌ت کو؟» سوگلی، خروس را دید ولی چیزی نگفت. آهی کشید و سرش را پایین انداخت. خروس هم ناراحت شد و همان بالا روی دیوار نشست. نه بال زد و نه قوقولی قوقو کرد. کلاغی که داشت توی آسمان پرواز می‌کرد، خروس را روی دیوار دید. پایین پرید. روی درخت نشست و گفت: «تاجت چین چین، بالت رنگین، چرا نوکت را بستی؟ چرا اینجا نشستی؟» خروس به سوگلی اشاره کرد. کلاغ به سوگلی نگاه کرد. بعد، صدایش را بلند کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گلی، قارو قارو قار، چرا نشستی غصه‌دار؟»



سوگلی به کلاغ نگاه کرد ولی چیزی نگفت. دوباره آهی کشید و سرش را پایین انداخت. کلاغ هم مثل خروس ناراحت شد. همان جا روی درخت نشست. نه بال زد و نه قارقار کرد. گنجشکی پرید و پرید. به خانه‌ی ننه گلی رسید. دور حیاط چرخید ولی دانه‌ای ندید. روی درخت پرید. کلاغ را دید. کنارش نشست و گفت: «ای بال سیاه قارقاری، امروز چرا غصه داری؟»

کلاغ به سوگلی اشاره کرد. گنجشک به سوگلی نگاه کرد و گفت: «سوگلی، لُپت گلی جیک و جیک و جیک! برایم بکن خنده‌ای کوچیک.»

سوگلی به گنجشک نگاه کرد. باز هم خواست آه بکشد و سرش را پایین بیندازد که کلاغ و خروس و گنجشک با هم گفتند: «سوگلی، حرف بزن، شاید ما بتوانیم کاری کنیم که تو این قدر غصه نخوری.» سوگلی سرش را بالا گرفت و گفت: «راست می‌گویید؟!» همه گفتند: «بله»

سوگلی گفت: «آدمم طاقچه را دستمال بکشم، کاسه‌ی خاله‌نگین که روی طاقچه بود، افتاد و شکست. نه یک تکه، نه دو تکه، صد تکه شد. حالانمی‌دانم جواب خاله‌نگین را چه بدهم!» گنجشک فکری کرد و بعد با خوش حالی گفت: «به خاله‌نگین بگو پنجره باز بود، گنجشک پرید، به اتاق آمد. این طرف پرید، آن طرف پرید. بعد رفت بالای طاقچه بنشیند تا توی کاسه را ببیند، بالش به کاسه خورد. کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی خندید. یک پله پایین آمد. گنجشک را بغل کرد و بوسید. آمد پایین برود اما ایستاد. خنده از روی لبش پرید و به گنجشک گفت: «ولی تو که به اتاق نیامدی. تو که روی طاقچه نشستی. تو که کاسه را نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. کلاغ که روی پله‌ی پایین بود، گفت: «به خاله‌نگین بگو کلاغ آمد، پرید و پرید. به طاقچه رسید. یک تکه نان توی کاسه بود. نوک زدن را بردارد که کاسه افتاد و شکست.»

سوگلی باز هم خوش حال شد و خندید. یک پله پایین آمد و کلاغ را بوسید. می‌خواست یک پله‌ی دیگر پایین برود که ایستاد و به کلاغ گفت: «ولی تو که توی اتاق نپریدی. کاسه‌ی خاله‌نگین را ندیدی. توی کاسه نانی نبود. کاسه را تو نشکستی. من بودم و من شکستم.»

سوگلی این را گفت و همان جا نشست. خروس خاله‌نگین که تا حالا ساکت بود، بالش را به هم زد و گفت: «سوگلی، به خاله‌نگین بگو در باز بود. خروس از لب دیوار پرید. دوید و دوید، به اتاق رسید.

کاسه را روی طاقچه دید. بالای طاقچه پرید. ناگهان کاسه افتاد و شکست.»
 سوگلی به خروس نگاه کرد. خوش حال شد. خندید و پایین پرید. به پله‌ی آخر رسید. خروس
 را بغل کرد و بوسید. بعد هم به طرف در رفت تا پیش خاله‌نگین برود و بگوید که خروس کاسه
 را شکسته است ولی تا به در رسید، خنده از لبش پرید. ایستاد و گفت: «تاج تو چین چین، بال تو



رنگین، تو که به اتاق نیامدی، کاسه‌ی خاله‌نگین
 را ندیدی و آن را نشکستی. من بودم و من
 شکستم. نه این را می‌گویم، نه آن را.»
 گنجشک و کلاغ و خروس گفتند: «پس چه
 می‌گویی؟»

سوگلی گفت: «می‌گویم خاله‌نگین جان!
 خاله‌ی مهربان! اتاق را جارو می‌کردم. خواستم
 طاقچه را دستمال بکشم که دستم به کاسه‌ی
 شما خورد. کاسه‌ی شما غلتید، افتاد و شکست.»

ننه‌گلی که همه چیز را دیده و شنیده بود، از اتاق بیرون آمد. سوگلی را صدا زد. سوگلی
 دوید. از پله‌ها بالا رفت. توی دست ننه‌گلی دو تا شاخه‌ی گل بود. یکی را به سوگلی داد و گفت:
 «این برای دخترم سوگلی که دوست دارد راست بگوید. این هم برای خاله‌نگین که سوگلی
 خانم برایش ببرد و از او معذرت خواهی کند.»

سوگلی خندید. با شاخه‌ی گل از پله‌ها پایین آمد تا به خانه‌ی خاله‌نگین برود و همه چیز
 را بگوید. گنجشک بالای سرش پرید و گفت: «جیک و جیک و جیک، آفرین!»
 کلاغ هم پرید و گفت: «قاروقاروقار، صد آفرین!»
 خروس هم پر زد و نشست بالای دیوار و گفت: «قوقولی قوقو! هزار آفرین به دختر خوب و
 نازنین.»

❖ درک و دریافت

۱. کاسه‌ی خاله‌نگین، چرا شکست؟
۲. چرا سوگلی پیشنهاد دوستان خود را قبول نکرد؟
۳. اگر تو با چنین مشکلی روبه‌رو شوی، چه می‌کنی؟



فصل پنجم

هنر و ادب





هنرمند

دیشب من سرگرم نقاشی کردن بودم که پدرم گفت: «من دوست دارم فرزندم هنرمند باشد؛ یک هنرمندِ خوب.»

من با خوش حالی گفتم: «پس من برای اینکه هنرمند باشم، سعی می‌کنم نقاشی کردن را خیلی خوب یاد بگیرم.»



پدر گفت: «دخترم، هر کاری که با دقت و فکر انجام گیرد، هنر است، مثلاً اگر تو بتوانی سفالگر بشوی و با گل چیزهای زیبا بسازی، هنرمند هستی.»



قالی بافی هم هنر است. عکاسی هم هنر است؛ پس برای اینکه بتوانی یک عکس خوب بگیری، باید هنرمند باشی.»



فرزندم، هنرمند باید خوب فکر کند. با دقت به همه چیز نگاه کند و صبر و حوصله داشته باشد تا در کارهایش موفق شود.»



گوش کن و بگو



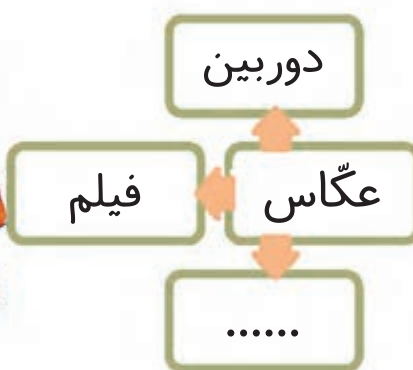
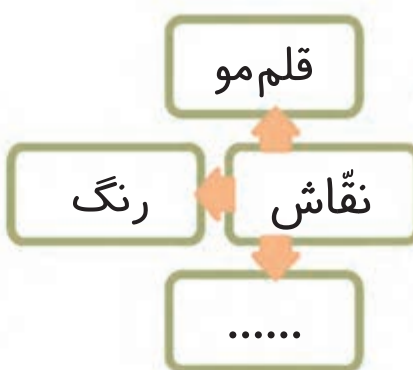
۱. به چه کسی هنرمند می‌گویند؟
۲. یک هنرمند چگونه در کارش موفق می‌شود؟
۳. کدام یک از هنرها را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۴.

درست، نادرست



۱. سفالگر با گل چیزهای زیبا می‌سازد.
۲. هر کاری که با دقت و فکر انجام شود هنر است.
۳. پدرم گفت: «فقط نقاش‌ها هنرمندند.»
۴.

واژه‌سازی





بیاموز و بگو

من هنرمندم.

او نقاشی می کشد.

از پدرم پرسیدم.

علی عکاس است.

من هنرمند خواهم شد.

او نقاشی خواهد کشید.

از پدرم خواهم پرسیدم.

علی عکاس خواهد شد.



حالا تو بگو

من می آیم.

او رفت.

پروانه نشست.

او از پدرش می پرسد.

.....

.....

.....

.....



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که با «گر» ساخته شده‌اند.

۲. کلمه‌هایی که در آن‌ها «ه» به کار رفته است.



بازی و نمایش

یکی از هنرهایی را که در درس آمده است، به دلخواه انتخاب و به صورت نمایش اجرا کنید.



بخوان و حفظ کن



من هنرمندم

بَلَدَمِ شَعْرِ بَغْوِيْمِ، بَلَدَمِ قِصَّهٔ بَخْوَانِمِ
 بَلَدَمِ لَانِهٖ بَسَازَمِ، بَبَرَمِ پِيْشِ كَبُوْتَرِ
 بَلَدَمِ پَاكِ وَ مُرْتَبِّ، بَزَنَمِ شَانِهٖ بِهٖ مَوِيْمِ
 بَلَدَمِ رُوِي لِبِ تُو، كُلِّ لِبَخْنَدِ بَكَارَمِ

افشينِ علا





حکایت

کودکِ زیرک

یکی از دانشمندان
می‌گوید: روزی در اتاق خود
مشغول کتاب‌خواندن بودم.
شنیدم در می‌زنند؛ رفتم و در را
باز کردم؛ بچه‌ی همسایه بود که
آتش می‌خواست، آتشدان را به او
نشان دادم و گفتم: «این آتش، اما
چگونه می‌بری؟ تو که ظرفی نداری؟
اندکی صبر کن تا ظرفی بیاورم.»
آن کودک، با احترام گفت: «راضی
به زحمت شما نیستم.» نزدیک
آتشدان رفت؛ ابتدا کمی خاکستر
سرد برداشت و سپس مقداری آتش
روی خاکستر گذاشت، آنگاه رو به
من کرد و گفت: «این طور» و با لبی

خندان خدا حافظی کرد و رفت. من، به هوش آن کودک آفرین گفتم.

* چرا دانشمند به هوش کودک آفرین گفت؟



درس آزاد

گوش کن و بگو



درست، نادرست



واژه‌سازی



بیاموز و بگو



پیدا کن و بگو



بازی، بازی، بازی



یکی از دانش آموزان، نام حیوانی را به دلخواه روی تخته‌ی کلاس می‌نویسد. اعضای هر گروه، حرف‌های آن نام را جدا می‌کنند و در جدولی مانند جدول زیر می‌نویسند. سپس با هر یک از حرف‌ها نام دختر، پسر، شهر، میوه و حیوان می‌سازند. هر گروهی که جدول را زودتر تمام کند، برنده است.

حرف	نام حیوان	نام پسر	نام دختر	نام شهر	نام میوه
پ	پرستو	پوریا	پروین	پل سفید	پرتقال
ل					
ن					
گ					



فردوسی

سال گذشته با پدر، مادر و خواهرم به زیارت امام رضا (ع) رفته بودیم.

پدرم گفت: «در نزدیکی مشهد، شهر قدیمی توس، آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران، قرار دارد. خوب است برویم و آنجا را هم ببینیم.»

چند روز بعد، به توس رفتیم. فاصله‌ی مشهد تا شهر توس زیاد نبود. وقتی به آرامگاه فردوسی رسیدیم، جمعیت زیادی را در آنجا دیدیم. یک نفر راهنما برای ما صحبت کرد. او می‌گفت: «فردوسی، سی سال زحمت کشید تا شاهنامه را نوشت. شاهنامه کتاب باارزشی است که در آن داستان‌های زیادی درباره‌ی ایران و پهلوانان آن می‌خوانیم. رستم، بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه است. فردوسی این داستان‌ها را جمع کرد و اثری بسیار عظیم به شعر پدید آورد تا زبان فارسی را که ما امروز با آن حرف می‌زنیم، زنده نگه دارد.»



راهنما، شعرهایی از شاهنامه خواند و با ما خداحافظی کرد، هنگام برگشتن از
توس، پدرم قول داد بعضی از داستان‌های شاهنامه را برایم تعریف کند.





درست، نادرست

۱. آرامگاه فردوسی در شهر مشهد قرار دارد.
۲. همه‌ی داستان‌های شاهنامه به شعر است.
۳. فردوسی، چهل سال زحمت کشید تا کتاب شاهنامه را نوشت.
۴.



گوش کن و بگو

۱. شاهنامه‌ی فردوسی درباره‌ی چیست؟
۲. بزرگ‌ترین پهلوان داستان‌های شاهنامه کیست؟
۳. به جز فردوسی کدام شاعر را می‌شناسی؟
۴.



واژه‌سازی

۱. فردوسی، شاعر بزرگ ایران است.
۲. فردوسی از بعضی شاعران زمان خود، بزرگ‌تر است.
۳. فردوسی یکی از بزرگ‌ترین شاعران ایران است.
۴. شهر مشهد بزرگ است.
۵. شهر مشهد از توس، بزرگ‌تر است.
۶. شهر مشهد یکی از بزرگ‌ترین شهرهای ایران است.



حالا تو بگو

.....	←	←	نزدیک	زیباترین	←	زیباتر	←	زیبا
.....	←	←	بلند	←	←	دور



بیاموز و بگو

الف

سال گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 پارسال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 یک سال با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.
 ماه گذشته با پدر و مادرم به مشهد رفته بودم.

ب

من دیروز کتاب را به کتابخانه بردم.
 من امروز کتاب را به کتابخانه بردم.
 من صبح زود کتاب را به کتابخانه بردم.
 من هفته‌ی گذشته کتاب را به کتابخانه بردم.



حالا تو بگو

من پارسال در مسابقه‌ی علمی مدرسه، نفر اول شدم.

..... ■
 ■



پیدا کن و بگو

- ۱- اسم‌هایی که در درس آمده است.
- ۲- کلمه‌هایی که در آن‌ها حرف «ش» به کار رفته است.



فکر کن و بگو

۱. چرا مردم میهن ما، به فردوسی احترام می‌گذارند؟
۲. به جز فردوسی کدام‌یک از شاعران را می‌شناسی؟



کتاب خوانی

۱. نام کتابی که هفته‌ی پیش خواندی، چه بود؟
۲. اگر تو نویسنده‌ی آن کتاب بودی آن را چگونه تمام می‌کردی؟



یک کلاغ، چهل کلاغ

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود. جوجه کلاغی بود که هنوز پرواز را خوب یاد نگرفته بود. یک روز مادرش، یعنی ننه کلاغ، می خواست به دنبال غذا برود. قبل از رفتن به او گفت: «از لانه بیرون نیا تا من برگردم!»

جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد. وقتی او رفت، جستی زد و از لانه، به روی شاخه‌ی درخت پرید. بعد، از شاخه‌ی درخت، به روی زمین پرید. سپس دوباره جستی زد و روی درخت نشست. وقتی دید جستی و خیز کردن را بلد است، خیلی خوش حال شد. خیال کرد که پرواز کردن هم به همین راحتی است. بال‌هایش را باز کرد و خواست از روی درخت به پرواز درآید، اما چند بال که زد، دیگر نتوانست پرواز کند و با سر، توی بوته‌های خار افتاد. آن وقت هر کاری کرد، نتوانست از توی خارها بیرون بیاید.

اتفاقاً کلاغی از آنجا می گذشت. چشمش که به جوجه کلاغ افتاد، با خودش گفت: «چه کنم؟ چه نکنم؟ بروم بقیه را خبر کنم!»

بعد، بال زد و رفت به کلاغ دومی و سومی و چهارمی و پنجمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ توی خارها افتاده!»

کلاغ پنجمی بال زد و رفت به کلاغ ششمی و هفتمی و ... دهمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و زبانم لال، حتماً نوکش هم شکسته!»

کلاغ دهمی اشکش درآمد. پرزد و رفت به کلاغ یازدهمی و دوازدهمی و

... بیستمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی

خارها افتاده و نوکش شکسته و زبانم لال، حتماً بالش هم شکسته!»

کلاغ بیستمی دو بالش را توی سر خودش زد و پرکشید. به کلاغ

بیست و یکمی و بیست و دومی و ... بیست و نهمی رسید و گفت: «چه

نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و





نوکش شکسته و بالش شکسته و زبانم لال، حتماً پرهایش هم ریخته!»



کلاغ بیست و نهمی قارقاری کرد و پرزد و رفت تا به کلاغ

سی‌امی، سی‌ویکمی، سی‌ودومی و... چهلمی رسید و گفت: «چه نشسته‌اید که جوجه‌ی ننه کلاغ، توی خارها افتاده و نوکش شکسته و بالش شکسته و پرهایش ریخته و زبانم لال، دیگر زنده نیست!»

کلاغ چهلمی چنان قارقاری کرد که نگو و نپرس! پرزد و رفت و همه‌ی کلاغ‌ها را جمع کرد و به دنبال خودش راه انداخت تا به لانه‌ی ننه کلاغ بروند و به او سرسلامتی بدهند. چهل تا کلاغ پر زدند و به سراغ ننه کلاغ رفتند اما هنوز به لانه‌ی او نرسیده بودند که جوجه کلاغ را دیدند توی خارها گیر کرده بود و ننه کلاغ داشت او را بیرون می‌کشید.

کلاغ‌ها، قارقارکنان و با تعجب به هم نگاه کردند. کلاغ چهلمی گفت: «اینکه جوجه کلاغ است! نوکش شکسته، بالش شکسته، پرهایش ریخته، زنده است و توی خارها گیر کرده!»

کلاغ پنجمی گفت: «من خیال کردم نوکش شکسته!»

کلاغ دهمی گفت: «من خیال کردم بالش شکسته!»

کلاغ بیستمی گفت: «من خیال کردم پرهایش ریخته!»

کلاغ بیست و نهمی گفت: «من خیال کردم از بین رفته!»

آن وقت هر چهل کلاغ به ننه کلاغ کمک کردند که جوجه‌اش را از توی خارها بیرون بکشد. بعد هم به هم قول دادند درباره‌ی آن چیزی که آگاهی ندارند حرفی نزنند، تا خبرها «یک کلاغ، چهل کلاغ» نشود.

❖ درک و دریافت

۱- وقتی جوجه کلاغ حرف مادرش را گوش نکرد، چه شد؟

۲- «یک کلاغ، چهل کلاغ» یعنی چه؟





فصل ششم



ایرانِ من





ایران زیبا

نام کشور ما، ایران است. ما، در ایران زندگی می‌کنیم.
 ما ایران را دوست داریم. ایران خانه‌ی بزرگ ماست. در ایران،
 دیدنی‌های فراوان وجود دارد؛ مثل کوه‌ها، دشت‌ها، دریاها،
 جنگل‌ها، زیارتگاه‌ها و بناهای قدیمی. من به داشتن کشوری با
 این همه زیبایی افتخار می‌کنم.

مردان و زنان ایرانی، پُرتلاش و باایمان هستند. آنان
 کشور خود را از حمله‌ی دشمنان حفظ می‌کنند.

اکنون بیایید به قسمت‌هایی از ایران سفر کنیم.



اینجا آرامگاه فردوسی، شاعر بزرگ ایران،
در توس مشهد است.



اینجا، حَرَمِ امام هشتم، حضرت
رضا (ع) در شهر مشهد است.



اینجا آرامگاه حافظ شیرازی است.

اینجا، سی و سه پل اصفهان است.



این، قلّه‌ی زیبای دماوند است.





اینجا، ماسوله‌ی گیلان است.



اینجا، آرگِ بَمِ کرمان است.



این، تصویری از بیستونِ کرمانشاه است.



اینجا، بُرج میلاد تهران است.



اینجا، تخت جمشید در مرودشت فارس است.



درست، نادرست



اصفهان ←



شیراز ←



مشهد ←



تهران ←



گوش کن و بگو

۱. نام چند مکان تاریخی و دیدنی را بگو.
۲. چرا ما کشور خود، ایران، را دوست داریم؟
۳. در شهر شما چه مکان‌های تاریخی و دیدنی وجود دارد؟
۴.

واژه‌سازی



به این جمله‌ها توجه کن:
در ایران زیارتگاه‌های زیادی هست.
این شهر نمایشگاه دارد.
زیارتگاه یعنی محلّ زیارت.
نمایشگاه یعنی محلّ نمایش و نشان دادن.

حالا تو بگو



..... دانشگاه یعنی
..... آزمایشگاه یعنی
..... یعنی

بیاموز و بگو



چشمان یعنی چند چشم ← چشم‌ها
درختان یعنی چند درخت ← درخت‌ها
..... یعنی ←

مردان یعنی چند مرد ← مردها
زنان یعنی چند زن ← زن‌ها
..... یعنی ←



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی که «ها» دارند.
۲. کلمه‌هایی که «ان» دارند.



فکر کن و بگو

۱. چرا سفر می‌کنیم؟
۲. در سفر به چه چیزهایی باید توجه کنیم؟



بازی، بازی، بازی

آموزگار چند کارت برمی‌دارد و روی هر یک، کلمه‌ای مانند خندیدن، مطالعه کردن و ... می‌نویسد. سپس هر کارت را به یکی از گروه‌ها می‌دهد. اعضای آن گروه باید کلمه‌ها را بخوانند و نقش آن‌ها را بازی کنند. بقیه‌ی دانش‌آموزان باید بگویند، هر کس نقش چه کلمه‌ای را بازی می‌کند.

ای خانه‌ی ما

بخوان و حفظ کن



خوب و عزیز
ایران زیبا
پاینده باشی
ای خانه‌ی ما
من دوست هستم
با شهرهایت
با کوه و دشتت
با نهرهایت
خورشیدِ اسلام
یک بارِ دیگر
تابیده از تو
الله اکبر!
در هر کجایت
خون شهیدان
پیوسته جاری است
ای خاک ایران
بر کوی و کوچه
بر دشت‌هایت
روییده لاله
جانم فدایت .

مصطفی رحماندوست



پرچم

آفتابِ قشنگِ صُبحگاهی می‌تابید. نسیم
آهسته می‌وزید و پرچم زیبای ایران را تکان
می‌داد.

پدرم وقتی دید که من هر بار با دقت به پرچم
نگاه می‌کنم، پرسید: «امین جان، می‌دانی پرچم
برای چیست؟»

گفتم: «نه»

پدرم گفت: «پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی
یک کشور است. هر کشور یک پرچم دارد.»

گفتم: «پدر جان، چرا رنگ پرچم کشورها با
هم فرق می‌کند؟»

پدرم جواب داد: «هر کدام از رنگ‌های پرچم
نشانه‌ی چیزی است؛ مثلاً پرچم ایران سه رنگ



دارد. رنگ سبز نشانه‌ی سرسبزی، رنگ سفید
نشانه‌ی صلح و دوستی و رنگ سُرخ نشانه‌ی
دفاع از میهن و آزادی آن است.»

من دوباره به پرچم، نگاه کردم و پرسیدم:
«پدر جان، نشانه‌ی وسطِ پرچم چیست؟»
پدرم گفت: «کلمه‌ی الله است که به شکل
گل لاله هم دیده می‌شود. گل لاله، نشانه‌ی
خون شهیدان است.»

در این هنگام از پدرم خداحافظی کردم و
وارد حیاطِ مدرسه شدم. پرچم قشنگ ایران،
امروز برایم زیباتر شده بود. احساس می‌کردم
آن را بیشتر از گذشته دوست دارم و مثل هر
ایرانی دیگر، از تماشای آن لذت می‌برم.



درست، نادرست

۱. رنگ سرخ پرچم ایران نشانه‌ی سرسبزی کشور است.
۲. پرچم همه‌ی کشورها سه رنگ دارد.
۳. پرچم نشانه‌ی آزادی و سربلندی هر کشوری است.
۴.



گوش کن و بگو

۱. رنگ سبز پرچم ایران نشانه‌ی چیست؟
۲. کدام رنگ پرچم ایران نشانه‌ی صلح و دوستی است؟
۳. کلمه‌ی «الله» در وسط پرچم نشانه‌ی چیست؟
۴. چه چیز باعث شد امین احساس بهتری نسبت به پرچم داشته باشد؟
۵.

واژه‌سازی



خوب دقت کن

الف) من هر بار بادقت به پرچم نگاه می‌کردم.

کارگران بار را از کشتی خالی کردند.

ب) هر وقت سیر باشیم نباید چیزی بخوریم.

سیر و پیاز غذا را خوش مزه می‌کنند.

پ) شیر از حیوانات وحشی است.

ما هر روز، یک لیوان شیر می‌نوشیم.

شیر آب را باید محکم ببندیم تا آب هدر نرود.



بیاموز و بگو

به کسی که اهل ایران است، «ایرانی» می‌گویند.

به کسی که اهل یزد است، «یزدی» می‌گویند.

به چیزی که از آهن درست شده باشد، «آهنی» می‌گویند.

به چیزی که از چوب درست شده باشد، «چوبی» می‌گویند.



حالا تو بگو

سیستانی یعنی

تبریزی یعنی

سنگی یعنی

فلزی یعنی



پیدا کن و بگو

در جدول زیر، پنج کلمه از کلمه‌های درس وجود دارد. آن‌ها را پیدا کن و بگو.

	ح	ب	ص
ه	ل	ا	ل
ط	ا	ی	ح
ط	س	و	



فکر کن و بگو

۱. چرا باید به پرچم کشورمان، احترام بگذاریم؟

۲. تو چگونه از میهن خود دفاع می‌کنی؟

۳.



بازی و نمایش

داستان زیر را به صورت نمایش در کلاس اجرا کنید.

موجودی فضایی به زمین آمده است و با چند کودک روبه‌رو می‌شود و کودکان با

او صحبت می‌کنند.



با پرستوهای شاد

آسمان، خوش حال و صاف
با پرستوهای شاد
خانه‌ها را آفتاب
فرش‌ها را مادرم
دورِ گل‌دان را چه خوب
یک گلِ زیبا و سُرخ
ماهی من، تویِ حوض
باد هم با شاخه‌ها

شاخه‌ها سبز و سفید
می‌رسد از راه، عید
می‌زند رنگِ نشاط
می‌تکاند در حیات
رنگ کرده خواهرم
من برایش می‌برم
آب‌بازی می‌کند
تاب‌بازی می‌کند

محمود پوروهّاب



نوروز

مردم جهان، اولین روز سال جدید خود را جشن می‌گیرند. همه‌ی این جشن‌ها زیبا هستند. در کشور ما روز اول فروردین، نخستین روز سال نو است. این روز را «نوروز» می‌گویند. نوروز آغاز فصل سرسبزی و زیبایی‌های طبیعت است. هزاران سال است که ما ایرانیان عید نوروز را جشن می‌گیریم.



مردم ما، پیش از نوروز، خانه‌تکانی می‌کنند، در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند و برای تحویل سال، سفره‌ی هفت‌سین می‌چینند. تحویل سال، لحظه‌ای است که سال کهنه به پایان می‌رسد و سال نو شروع می‌شود. در این هنگام همه‌ی اعضای خانواده کنار سفره‌ی هفت‌سین می‌نشینند و دعا می‌خوانند و از خداوند می‌خواهند که اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند. بیشتر مردم میهن ما در سفره‌ی هفت‌سین، قرآن،





آینه، شمع‌های روشن و هفت چیز که نام آن‌ها با «س» شروع می‌شود، می‌گذارند. این هفت چیز سبزه، سرکه، سماق، سمنو، سنجد، سیر و سیب هستند. بعضی نیز در سفره‌ی هفت‌سین، تخم‌مرغ‌های رنگ‌کرده، گل و شیرینی هم می‌گذارند. هم‌چنین، ظرف آبی می‌گذارند که ماهی کوچک قرمزی در آن شنا می‌کند.

در نوروز، مردم به دید و بازدید یکدیگر می‌روند. بزرگ‌ترها به کوچک‌ترها عیدی می‌دهند. در این روزها، مردم به جاهای زیارتی، آرامگاه شهیدان و درگذشتگان نیز می‌روند. جشن نوروز باعث شادابی ما می‌شود و ما را برای کار و کوشش و ساختن ایرانی آزاد و آباد، آماده‌تر می‌کند.





درست، نادرست

۱. سفره‌ی هفت‌سین را روز سیزده‌به‌در، می‌چینیم.
۲. تحویل سال وقتی است که سال نو شروع می‌شود.
۳. مردم ایران در جشن نیکوکاری شرکت می‌کنند.
۴. مردم در کنار سفره‌ی هفت‌سین از خداوند می‌خواهند اخلاق آن‌ها را خوب و خوب‌تر کند.
۵.



گوش کن و بگو

۱. اولین روز سال نو در کشور ما چه روزی است؟
۲. چرا به سفره‌ی تحویل سال نو هفت‌سین می‌گویند؟
۳. شما بر سر سفره‌ی هفت‌سین چه چیزهایی می‌گذارید؟
۴.



واژه‌سازی

- نیکوکار یعنی کسی که کار نیک انجام می‌دهد.
- درست‌کار یعنی کسی که کار درست انجام می‌دهد.
- ستم‌کار یعنی کسی که ظلم و ستم می‌کند.
- مَدَد‌کار یعنی کسی که به دیگران، کمک می‌کند.

حالا تو بگو



ورزش کار ...

خدمت کار ...

بیاموز و بگو



تشنه + ان = تشنگان

گرسنه + ان = گرسنگان

خسته + ان = خستگان

دیده + ان = دیدگان

خفته + ان = خفتگان

حالا تو بگو



فرشته + ان =

گذشته + ان =

زنده + ان =

اگر در آخر کلمه‌ای، حرف (ه) باشد و بخواهیم آن کلمه را با «ان» جمع

ببندیم، (ه) را برمی‌داریم و به جای «ان»، «گان» می‌گذاریم.



پیدا کن و بگو

۱. درس را بخوان و کلمه‌هایی را که با «س» شروع می‌شوند، پیدا کن.
۲. در درس کلمه‌هایی را که یکی از نشانه‌های «ع ع ع» دارند، پیدا کن.



فکر کن و بگو

۱. درباره‌ی جشن نیکوکاری چه می‌دانی؟
۲. تو در برگزاری جشنِ نوروز، چگونه به بزرگ‌ترها کمک می‌کنی؟



کتاب خوانی

۱. سه نفر از دانش‌آموزان داستانِ هفته‌ی پیش را در سه بخش بیان کنند.
۲. با هم‌فکری اعضای گروه خود، یک داستان تعریف کنید.



بخوان و بیندیش

عمونوروز



پیر مرد، بالای تپّه، رو به دروازه‌ی شهر ایستاد. نفس نفس می‌زد. با خودش گفت: «من دیگر خیلی پیر شده‌ام!»

آن وقت کلاه نمدی را دوباره روی سرش گذاشت، شال کمرش را محکم کرد و به طرف شهر روانه شد.

بلبل‌ها با دیدنش شروع کردند به آواز خواندن. آن‌ها اولین کسانی بودند که از آمدن بهار باخبر می‌شدند. عمونوروز نفس عمیقی کشید، دستی برای بلبل‌ها تکان داد و گفت: «باشد، باشد؛ حرفم را پس می‌گیرم! آن قدرها هم پیر نشده‌ام. حالا زود باشید بروید توی شهر و به همه بگویید که بهار آمده است.»

عمونوروز هر سال، روز اوّل بهار، می‌آمد. همه‌ی مردم می‌دانستند که پیرمرد از راه دوری می‌آید. می‌دانستند که خسته است. به همین دلیل، صبح خیلی زود از خواب بیدار می‌شدند، جلوی خانه‌شان را آب و جارو می‌کردند و با لباس‌های نو، دم در می‌ایستادند. می‌دانستند عمونوروز خیلی وقت ندارد، باید به همه سر بزند اما هر کسی دوست داشت، عمونوروز، در سال نو، چند لحظه‌ای مهمان خانهاش باشد، می‌گفتند: «قدمش خیر و برکت می‌آورد.»

پیرمرد تا جایی که وقت داشت، به مردم سر می‌زد. دهنش را با نقل و نبات شیرین می‌کرد و به صاحب‌خانه عیدی می‌داد و می‌رفت؛ ولی برای خوردن صبحانه، خانه‌ی هیچ‌کسی نمی‌ماند. همه می‌دانستند که او برای صبحانه، به خانه‌ی خواهرش می‌رود؛ به خانه‌ی ننه سرما.

پیرزن، چشم به راهش بود. تمام سال را منتظر می‌ماند تا روز اوّل بهار، برادرش از راه برسد و او را



ببیند. باید صبح زود از خواب بیدار می‌شد و حیاط کوچک خانه‌اش را آب و جارو می‌زد و سماورش را روشن می‌کرد. بعد هم درآوردن لباس‌های نواز توی صندوقچه، حنا بستن به موها و ناخن‌ها، چیدن سفره‌ی هفت‌سین و آماده کردن آجیل و شیرینی و....

این کارها برای او کمی سخت و وقت‌گیر بود اما پیرزن از شوق دیدن برادرش، همه‌ی این کارها را تندتند انجام می‌داد. آن وقت لباس قرمز و پُرچینش را می‌پوشید و آخر از همه، قالیچه‌اش را پهن می‌کرد و تکیه می‌داد به بالش‌ها. آن قدر منتظر برادرش می‌نشست که از انتظار خسته می‌شد و خوابش می‌برد.

پیرزن امسال هم مثل هر سال، صبح زود بیدار شده بود. نشست و به بالش‌ها تکیه داد، با خودش گفت: «این بار دیگر نباید بخوابم. حالا چایی هم دم نمی‌کنم تا وقتی آمد، چای تازه دم به او بدهم.» ننه‌سرما همین طور که زیر آفتاب ملایم بهار نشسته بود، چشم‌هایش کم‌کم گرم شد و خوابش برد. طولی نکشید که عمونروز از راه رسید. به باغچه‌ی مرتب و گل‌کاری شده‌ی ننه‌سرما نگاهی انداخت، یک شاخه گل همیشه‌بهار چید و به طرف او رفت.

ای خواهر! دوباره خوابت برده!

پیرمرد دلش نیامد خواهرش را بیدار کند. آرام، روی نوک پنجه، از پله‌ها بالا رفت و روی قالیچه نشست. خودش چای را دم کرد و با نقل و شیرینی خورد. بعد هم از توی سینی میوه، یک پرتقال برداشت، دو قسمت کرد؛ یک قسمتش را خورد و قسمت دیگرش را برای خواهرش گذاشت. کمی منتظر نشست؛ ولی خواهرش که از این همه کار، حسابی خسته شده بود، بیدار نشد که نشد!

عمونروز نگاهی به خورشید انداخت. خیلی دیر شده بود. داشت ظهر می‌شد و او باید می‌رفت تا آمدن بهار را به گوش مردم شهرها و روستاهای دیگر برساند. مثل سال‌های گذشته، آرام، گل همیشه‌بهار را کنار بالش خواهرش گذاشت و آهسته، بیرون رفت.

پیرزن که بیدار شد، دید قوری، روی سماور است و کسی با استکان، چای خورده و یک شاخه گل همیشه‌بهار برای او چیده است. فهمید که امسال هم وقتی خوابش برده، عمونروز آمده و رفته است.

خیلی دلش سوخت! برای دیدن برادرش، باید یک سال دیگر صبر می‌کرد.

❖ درک و دریافت

۱. چرا هر سال عمونروز به دیدن خواهرش ننه‌سرما می‌رود؟

۲. چرا ننه‌سرما نتوانست برادرش عمونروز را ببیند؟



فصل هفتم

طبیعت





پروازِ قطره

خورشید، وسطِ آسمان بود و از بالا به دریای آبی نگاه می کرد، ناگهان آب دریا موجی زد و قطره های آب به اطراف پراکنده شدند. خورشید قطره ی آبی را دید که خیلی ناراحت است. از او پرسید: «چرا این قدر ناراحتی؟»

قطره گفت: «دلم می خواهد مثل چند روز پیش، به شکل ابر دربیایم.»

خورشید گفت: «چه شد که به دریا آمدید؟»

او گفت: «ما اوّل ابر بودیم. یک روز داشتیم با دوستانمان بازی می کردیم که ناگهان باد تندی وزید. باد، ما را به این طرف و آن طرف بُرد. آنجا هوا خیلی سرد بود؛ باران شدیم و روی دریا باریدیم. خیلی از دوستانم روی کوه و جنگل و صحرا باریدند؛ بعضی از آنها هم، همراه رودها به دریا آمدند.»

خورشید گفت: «حالا چرا دلتان می خواهد دوباره به شکل ابر دربیایید؟»

قطره ی آب گفت: «چون دوست داریم در آسمان به این طرف و آن طرف برویم. در

آنجا باران بشویم و بر زمین‌هایی که به آب نیاز دارند بباریم و گل‌ها و گیاهان تشنه را سیراب کنیم.»

خورشید لبخندی زد و گفت: «عزیزم، هیچ ناراحت نباش! من می‌توانم دوباره شما را به شکل ابرِ قشنگی در بیاورم.»

قطره با خوش‌حالی فریاد زد: «راست می‌گویی؟»

خورشید گفت: «بله!» بعد، گرما و نور خود را روی قطره‌های آب پاشید. آن‌ها کم‌کم گرم شدند، بعد هم آرام‌آرام بخار شدند و بالا رفتند و به شکل یک تکه ابر کوچک و قشنگ درآمدند.

ابر کوچولو آن قدر بالا رفت که به خورشید نزدیک شد و صورتِ طلایی و قشنگِ خورشید را بوسید.





درست، نادرست

۱. خورشید قطره را در وسط جنگل دید.
۲. قطره دلش می خواست ابر بشود و ببارد.
۳. خورشید می توانست قطره ها را به شکل ابر درآورد.
۴. قطره ها کم کم گرم شدند؛ بعد هم آرام آرام بخار شدند.
۵.



گوش کن و بگو

۱. خورشید چه دید؟
۲. چرا قطره ها دوست داشتند به شکل ابر دربیایند؟
۳. پایان داستان چه شد؟
۴.



واژه سازی

- به چیزی که مناسب نباشد، «نامناسب» می گویند.
- به کاری که تمام نشده باشد، «ناتمام» می گویند.
- به کسی که راحت نباشد، «ناراحت» می گویند.



حالا تو بگو

ناآشنا، نامرتب، نادرست، نابینا، ناشنوا، ناراضی



بیاموز و بگو

- آب بخار می شود ← آب آرام آرام بخار می شود.
 او حرف می زند ← او آهسته آهسته حرف می زند.
 او غذا خورد ← او تندتند غذا خورد.



حالا تو بگو

- علی درسش را خواند ←
 گلی آمد ←



پیدا کن و بگو

- کلمه‌هایی را که حرف «ح» دارند.
- کلمه‌هایی را که حرف «و» در آن‌ها صدای «ا» می‌دهد.



فکر کن و بگو

- خورشید چه فایده‌هایی دارد؟
- چرا باید در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم؟



بازی، بازی، بازی

دانش‌آموزان کلاس به چند گروه تقسیم شوند. یک گروه از دانش‌آموزان به جلوی کلاس بیایند. اولین نفر، یک کلمه بگوید و هرکدام از اعضای گروه یک کلمه به آن اضافه کنند تا جمله‌هایی ساخته شود. این بازی تا پایان کار گروه ادامه یابد.



حکایت

شیر و موش

شیری در زیر درختی خوابیده بود. موشی از راه رسید و شروع کرد به بازی کردن با دُم او. شیر از خواب بیدار شد و با خشم موش را گرفت. موش با ترس و لرز گفت: «ای شیر مرا ببخش. من هم یک روز به تو کمک می‌کنم.»

شیر خنده‌اش گرفت، فکری کرد و گفت: «موش برای من که سلطان جنگل هستم، چه کار می‌تواند انجام دهد؟»

چندی گذشت و شکارچی‌ها شیر را به دام انداختند. شیر هرچه تلاش کرد، نتوانست خود را نجات دهد. همان موقع، موش رسید، بندها را جوید و شیر را نجات داد. شیر از اینکه موش را دست کم گرفته بود، پشیمان شد و به اشتباه خود پی بُرد.

* به نظر شما چرا شیر، در دام شکارچی‌ها افتاد؟





مثل دانشمندان

در یک روز تعطیل، من همراه پدر و مادرم به پارک جنگلی رفته بودم. پدرگفت: «فصل بهار چقدر قشنگ است. نگاه کن، چقدر گیاه و حیوان اینجاست. هر کدام برای خود یک جور زیبایی دارد. خیلی از حیوانات و گیاهانی را که در کتاب خوانده بودی، امروز می‌توانی اینجا پیدا کنی. مثل دانشمندا به آن‌ها نگاه کن! کسی چه می‌داند شاید تو هم دانشمند بزرگی برای کشور بشوی.»

پدر، قدم‌زنان به تماشای طبیعت رفت ولی مادرم نشسته بود و اطراف را نگاه می‌کرد. من با دقت به طبیعت زیبا نگاه می‌کردم. یک سنجاقک قشنگ دیدم، ولی همین که خواستم او را بگیرم، مادرم گفت: «به این جانور زیبا چه کار داری؟»

رفتم قورباغه بگیرم. گفت: «فرزندم، به حیوان دست نزن!» دنبال یک ملخ دویدم و او را گرفتم. مادرم گفت: «تو امروز برای بازی آمدی، برو گردش کن.» کمی صبر کردم و گفتم: «اگر قرار است من دانشمند بشوم باید این‌ها را خوب نگاه کنم و دست و پا و شاخک‌هایشان را بشمارم.»

مادر گفت: «تو می‌خواهی دانشمند شوی، خوب است ولی باید مراقب باشی به چیزهای دیگر آسیب نرسانی.» گفتم: «این‌ها هم در این مدت دست و پای من را بشمارند، آن وقت همه دانشمند می‌شویم. من جانورشناس، آن‌ها آدم‌شناس.»





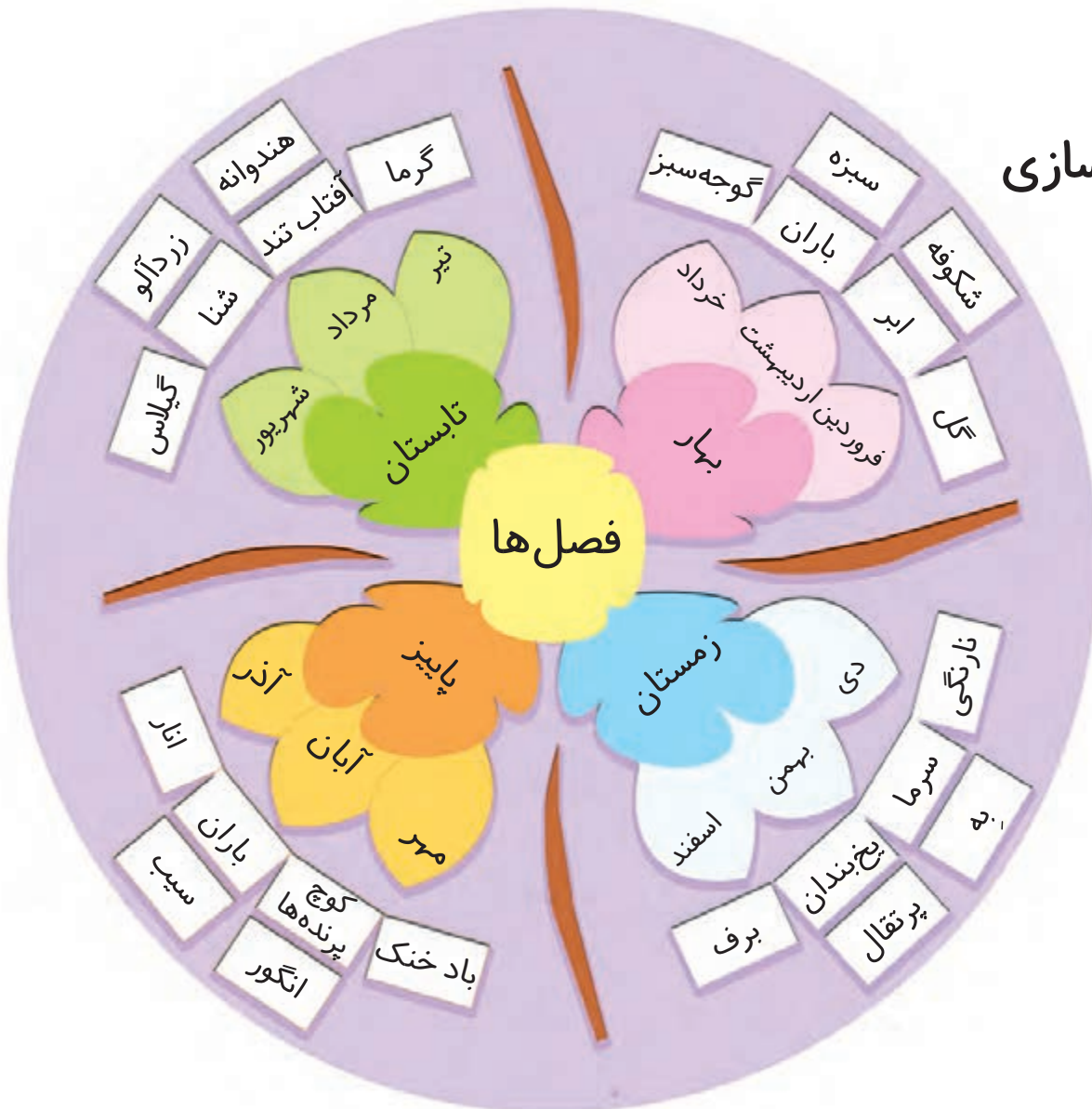
درست، نادرست

۱. روز جمعه همراه پدر و مادرم به کوهستان رفته بودیم.
۲. گیاهان و جانوران هرکدام یک جور زیبایی دارند.
۳. اگر قرار است من دانشمند شوم، باید از این جانوران نگهداری کنم.



گوش کن و بگو

۱. ماجرای درس در کجا و در چه فصلی اتفاق افتاده بود؟
۲. چه جانورانی توجه کودک کنجکاو را جلب کردند؟
۳. پیشنهاد پدر برای این که فرزندش مثل دانشمندان رفتار کند، چه بود؟



واژه‌سازی





بیاموز و بگو

صدای جیک جیک گنجشکان به گوش می‌رسید.
صدای چرچه بلبل‌ها به گوش می‌رسید.
صدای شُر شُر آب را از دور می‌شنیدم.
بچه‌ها با هم پیچ‌پیچ می‌کردند.



حالا تو بگو

..... قارقار می‌کند.
..... بع‌بع می‌کند.
..... هاپ‌هاپ می‌کند.
..... قوقولی‌قوقولی می‌کند.



پیدا کن و بگو

۱. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ق» وجود دارد.
۲. کلمه‌هایی را که در آن‌ها نشانه‌ی «ط» وجود دارد.



فکر کن و بگو

۱. کدام فصل را بیشتر دوست داری؟ چرا؟
۲. برای اینکه دانشمند شوی، چه کارهایی باید انجام بدهی؟



درخت کاری

به پایش جوی آبی می کشانم

برای یادگاری می فشانم

بسازد بر سر خود شاخساری

شود زیر درختم سبزهزاری

درختم چتر خود را می گشاید

دل هر رهگذر را می رباید

میان روز گرمی، می رود خواب

درختی کاشتی، روح تو شاداب

به دست خود درختی می نشانم

کمی تخم چمن بر روی خاکش

درختم کم کم آرد برگ و باری

چمن روید در آنجا سبز و خرم

به تابستان که گرما رو نماید

خُنک می سازد آنجا را ز سایه

به پایش خسته ای بی حال و بی تاب

شود بیدار و گوید: ای که اینجا

عبّاس یمینی شریف





بلبل و مورچه

مورچه مشغول کار و دانه پیدا کردن است و بلبل از این شاخه به آن شاخه می‌پرد و آواز می‌خواند (چهچه می‌زند). باد می‌آید و هوهوکنان از بین درختان می‌گذرد و برگ‌های درخت‌ها می‌ریزد. یکی دونفر در حالی که سردشان شده، از خیابان عبور می‌کنند. مورچه در خانه‌اش نشسته، استراحت می‌کند و دانه می‌خورد. بلبل لرزان به در خانه‌ی مورچه می‌آید و در می‌زند.

مورچه: «کیه؟»

بلبل: «خیلی سردم شده و گرسنه هستم . کمی دانه به من می‌دهی؟»

مورچه: «تو که در تابستان به فکر سرمای زمستان نبودی، حالا مجبوری که

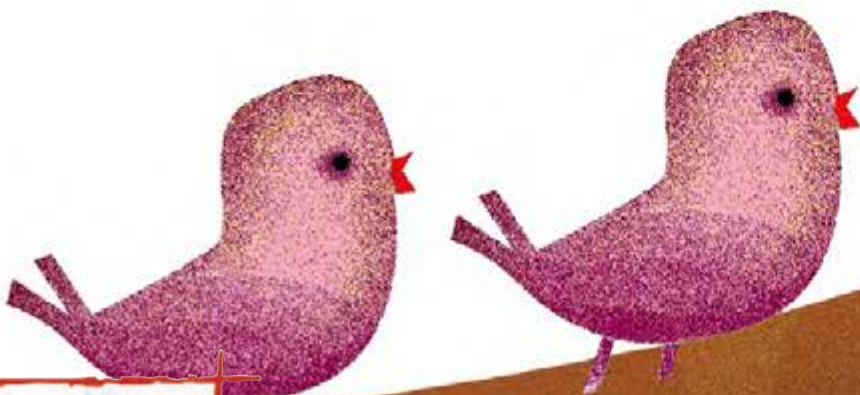
سختی بکشی.»

بلبل با ناراحتی در گوشه‌ای می‌نشیند و به فکر فرومی‌رود و با خود می‌گوید:

«امسال زمستان سختی را می‌گذرانم اما تابستان کار و تلاش می‌کنم تا محتاج

دیگران نشوم.» مورچه با مهربانی: «نگران نباش! من هم به تو کمک می‌کنم تا

زمستان را راحت‌تر بگذرانی.»





روباه و خروس

روزی بود و روزگاری بود. خروسی بود که قصه گفتن و داستان شنیدن را دوست می داشت و هر وقت مرغ ها و کبوترها و گنجشک ها را می دید از آن ها می خواست که سرگذشت های خود را تعریف کنند. آن ها هم خروس را دعوت می کردند، و هر چه را خودشان دیده بودند و هر چه را شنیده بودند از حيله ها و حقه هایی که شغال ها و روباه ها و شکارچی ها برای گرفتن مرغ ها به کار می بردند و از بلاهایی که بر سر خودشان یا دوستانشان آمده بود، سخن می گفتند.

یک روز، خروس، قدم زنان به صحرا رسید. فصل بهار بود و صحرا سبز و خرم بود، درخت ها شکوفه کرده و بوی گل در هوا پیچیده بود. خروس دلش به شوق آمد و به صدای بلند آوازی خواند.

روباهی در آن نزدیکی بود. صدای خروس را شنید و به سرعت به طرف خروس آمد. خروس همین که روباه را دید، از ترس پرید روی دیوار و از آنجا به روی شاخه ی درختی پرید و همان جا نشست. روباه به خروس گفت:

«چرا رفتی بالای درخت؟ مگر از من می ترسی؟ من که با تو دشمنی ندارم. من وقتی آواز تو را شنیدم و دیدم آواز خوبی داری، آمدم با تو دوست شوم. امروز هوا هم خیلی خوب است، بیا قدری با هم در این صحرا گردش کنیم.»

خروس که داستان های بسیاری از حيله ی روباه شنیده بود و می دانست این حرف ها همه برای پایین آوردن او از درخت است، جواب داد: «بله، هوا خوب است، صحرا هم سبز است، گل ها هم شکفته است، آواز من هم بد نیست ولی من تو را نمی شناسم و همیشه پدرم مرا نصیحت می کرد که با مردم ناشناس رفاقت نکنم و با کسی که از من قوی تر است، در جاهای خلوت تنها گردش نکنم. من همیشه پند پدر را به یاد دارم.» روباه فوراً گفت: «بله، بله، من هم با پدرت دوست هستم، چه مرد خوبی است، من از موقعی که تو بچه بودی، هر روز به خانه ی شما می آمدم، اتفاقاً همین دیروز،



ساعتی با پدرت بودم، از تو هم تعریف می‌کردم و می‌گفت که پسر من خیلی باهوش و زیرک است. بعد پدرت از من خواهش کرد که در صحرا و بیابان مواظب تو باشم تا کسی نتواند به تو آسیبی برساند.»

خروس گفت: «پدرم هیچ وقت از تو صحبتی نکرد. من هرگز یاد ندارم که روباهی در خانه‌ی ما رفت و آمد داشته باشد. اصلاً پدر من پارسال درگذشت.» روباه گفت: «ببخشید، مقصود من مادرت بود. دیروز مادرت سفارش می‌کرد که تو را تنها نگذارم، حالا اگر میل نداری گردش کنی، حرفی نیست، ولی از این که از راه رفتن با من احتیاط می‌کنی خیلی متأسفم که هنوز دوست و دشمن خود را نشناخته‌ای و نمی‌دانم چه کسی ممکن است از من بدگویی کرده باشد.»

خروس گفت: «من این را می‌دانم که خروس و روباه نباید با هم رفاقت کنند. چون که روباه از خوردن خروس خوشش می‌آید و خروس عاقل باید دلش برای خودش بسوزد و با دشمن خود دوستی نکند.»

روباه با خنده جواب داد: «گفتی دشمن؟ دشمن کدام است؟ مگر خبر نداری؟ دشمنی از میان حیوانات برداشته شده و سلطان حیوانات دستور داده است که تمام حیوانات با هم دوست باشند و هیچ کس به دیگری آزاری نرساند.»

وقتی روباه داشت این حرف‌ها را می‌زد، خروس، گردن خود را دراز کرده بود و توی راهی که به آبادی می‌رسید، نگاه می‌کرد.

روباه پرسید: «کجا را نگاه می‌کنی، حواست اینجا نیست؟» خروس گفت: «حیوانی را می‌بینم که از طرف آبادی دارد می‌آید، نمی‌دانم چه حیوانی است اما از روباه، کمی بزرگ‌تر است و گوش‌ها و دم بزرگ دارد و پاهایش باریک و بلند است و مثل برق و باد می‌دود و می‌آید.» روباه از شنیدن این حرف ترسید و دست از فریب دادن خروس برداشت و در فکر بود که به کجا بگریزد و چگونه پناهگاهی پیدا کند و پنهان شود و شروع کرد به طرف صحرا رفتن.

خروس که روباه را خیلی وحشت زده دید، گفت: «حالا کجا می‌روی؟ صبر کن ببینم این حیوان که می‌آید، چه جانوری است؟»

روباه گفت: «نه، از نشانه‌هایی که تو می‌دهی، معلوم می‌شود که این یک سگ شکاری است و ما میانه‌ی خوبی با هم نداریم، می‌ترسم مرا اذیت کند.» خروس گفت: «پس چه طور خودت الآن می‌گفتی که همه با هم دوست هستند و گرگ و گوسفند و روباه و خروس رفیق شده‌اند و کسی با کسی کاری ندارد؟»

روباه گفت: «بله، اما می‌ترسم این سگ هم مثل تو این خبر را هنوز نشنیده باشد.» این را گفت و پا به فرار گذاشت.

(مرزبان نامه، باز نویسی مهدی آذریزدی)

❖ درک و دریافت

۱. روباه برای فریب خروس، چه تلاشی کرد؟
۲. خروس چگونه از فریب روباه در امان ماند؟

نیایش



ای پروردگار عزیز، مهر و محبت تو، به همه‌ی موجودات رسیده است، ما را هم در پناه مهر و محبت خویش قرار بده. خدایا، به ما تندرستی و توانایی بده تا بتوانیم در درس و زندگی موفق باشیم و به میهن عزیزمان، ایران، خدمت کنیم. ای خدای بزرگ و مهربان، اکنون که یک سال بزرگ‌تر شدم و کلاس دوم دبستان را با یاری و لطف تو به پایان رساندم، از تو سپاس گزارم و امیدوارم همیشه یار و یاور من باشی.



برای مشاهده‌ی فهرست کتاب‌های مناسب، رمزینه سریع پاسخ را اسکن کنید.

